

و ان شاء الله
خبره با حسن

اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ الْحَسَنِيْنَ

الحمد لله که درین ایام فرخنده فرجام مجسمه ابر حشمت و ابجدیه خوشنویسان



الحمد لله که درین ایام فرخنده فرجام مجسمه ابر حشمت و ابجدیه خوشنویسان

و ان شاء الله
خبره با حسن

بسم الله الرحمن الرحيم

صراح همه لغات حمد خالق الکاظم است که بحر الجواهر ضامن الحکم قطره البست از قاسم نخل الوجل نشاء
 عن اللسان وبقلم و صحاح تمامه کلمات لغت فائق الوجود انیسست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره البست
 از آفتاب کمال او صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد بحمیر ز سر پا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه باجنه و
 لما یجده ویرضاه خدمت جوهر یان گوهر معانی و بصیران جوهر نکته دانی عرض میدار که کتاب کل النصاب صراح
 ترجمه صحاح جوهری تألیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سن شصده و هشتاد و
 یک هجری قدیم بر اه اقتتام گذاشته در افاده معانی لغوی و تراجم عبارت عربی بلغات فارسیه نظیر خود شده
 است و قریب اعتبار به تبارش بجای رسیده که معتقد و معول علیه بهیو انام از خواص عوام گردیده بل کثیر
 کسی از سلفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تکیه بر آن استنداد نفرموده و این هیچچنان در زمانیکه تالیف
 تاج اللغات از سرکار شاه اوده نموده و هنگام تخصیص بعضی معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
 خاطر میداشت و اظهارش بنظر اسارت ادب و فقدان مخاطب حیث می نداشت تا آنکه بعضی از دوستان
 سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود به اجتماع بعضی از آنها ذل خوش فرمود و بقاییت پسندیده بهالغی
 و اصرار بضبط و تحریر آنها از حد نمود و کنذا حریفی چند از آن احواله سینه قرطاس کرده شد و عرض اصلی آنست که
 انه ما فی پرست پی تحقیق جانشین ده از استنداد معانی خیر صحیح باز مانند و نشود که کوشش اعتبارش تعمق نکرده
 قدیم در راه خلط گزارنده استعلامی نفس باره خویش تحطیه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
 استاد و یادی هر ناظر است مع ان الحنفین قلما یخون عن الخطیایات و قلما یخبرنا بانما الاعمال بالنیات و سمیتها

سله
 تالیف
 نام احمد
 از بنو و تکرار
 بوده است
 و او را از آن
 اسامی و کلام
 تالیف و تکرار
 اند و او را از آن
 بعضی از او
 معاصرین

بنور الصباح فی اعلاط الصراح وطوبیها علی مقدمته ومقاله استعینا بالمددی الجلاله المقتدره
فیها عشره فوائد فانه اول نام این کتاب الصراح من الصحاح ست و صراح بالفهم بمعنى خالص از هر چیزی
باشد و در او از صحاح کتاب جوهر است که بکسر صاد شهرت دارد و آن جمع صحیح است یعنی لغات صحیح و از آنجا که
مرفوشن بایر و لغات صحیح التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته همچنانکه در خطبه اش میگوید او و عیث
فی هذا الكتاب ما صح عندي من هذه اللغة و دلالت میکند بر آن قول نورالدین علی بن محمد بن العلیف المکی که
در مدح قاسوس گفته قد مدح محمد الدین فی آیاتیه من بعض البحر علی قاسوسا بنو جریب صحاح الجوهری کلنا
سحر المدائن من ألفی موسی به چنانچه بیست و هجدهای کانهاد لیل است بر جمع بودن صحاح مکتوب و چنین دلالت میکند
بر آن قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات من تمام صحاح کاسما غیر مستقام زیرا که صحاح بالکسر جمع
صحیح و برین عبارت صفت مجلدات اربع شده و قوله کاسما دلالت میکند بر معنی که سهمش نیز بالکسر است و بعضی
آنها را بفتح معنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصراح بالکسر و المشهور و هو جمع صحیح کظریف و
ظراف و يقال الصراح بالفتح و هو مفرد لغت که صحیح استی نقله العلامة الاسیوطی فی منزه اللغة و بعضی فتح اش را
باین جهت ترجیح میدهند که تفسیر مفرد و بجا نباشد راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند
عمل الصراح وحازنی ترتیبه قصب السباق لما به لم یسبق به اما یحتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع به صحاح باشد
و در بعضی استدللال نمیتواند شد بالجماله بالکسر اکثر است پس آنچه صاحب منتخب گوید بفتح اصح است و شش غریبا
و مخفی نماید که تالیف صراح مقدم است بر تالیف قاسوس چه صراح چنانکه گذشت در پیشش تصد و هشتاد و یک
هجری اتمام یافته و صاحب قاسوس قدیم در عالم وجود پس من بعد و نوزده گذشته و پس شصت تصد و نهده و عالم فانی را
در گذارفته آری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح است چه تاریخ کتابت صحاح از دست
بوسهری من صد و نود و شصت و پنجاه ملک معظم یافته اند و از آن صاحب صراح بسیاری از خوشی صحاح تالیف
یافته بودند پس عجب نیست که بعضی از آنها بنظر مصنف عالم در آمده باشند و در هم این کتاب بر ترتیب
صحاح جوهر است که سوجدان طرز خاص بر میان ابواب لغت ادو ده است یعنی حرف آخر را با ابواب اش را
فصل قرار داده مجرد و منبر را در یک ماده می رود و لهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب لم یسبق علیه و تمیز
لم یغلب علیه آری در بعض جاها برای مجرور را هم در مثالی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را و عنصر آورده بخلاف
صاحب قاسوس که جدا گانه ذکر نماید و چنانکه بر ترتیب دل و آخر بر و اختصار ترتیب اساطیر از دست ندرده

ع
بکسر ص
کتاب صحاح
ششصد و پنجاه
لغت صحاح
در چهار جلد
عظیم صحاح که
مانند اسم خود
صحاح اند و بعضی

الاشارة اليه مخمين صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش برخلاف اصل مختمین
 جالب است ابرجیب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش برعکس بوده است و به القیاس و تخمین قمری که
 بعدتر آورده است صاحب قبل قمری قطعی آورده که اکثر نسخ صحاح الصراح اما از کلام صاحب
 معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهریست زیرا که در قمری میگردد و ذکر جوهری از اللفظ قطعی
 فهم یعنی ذکر کردن جوهری قمری بعد قطری بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمریست و در قمری میگردد و ذکر
 جوهری قمری بعد از ترکیب غیر جمید و الصلوب بعد قمری پس شاید دانست که بصاحب قمری سینه مخمین بود
 قائده مسوم در حل عبارت مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده قول و ترجمت بالفارسیه
 اللغه من انواعها الثالث ای الام والفعل والحرف قوله و حذف عن الام والمصدر حاله التحریف اللفظ
 یعنی دور کردن اسم جامد مصدر که اهل لغت در عربی معروف باللام نقل میکنند و حالت نقل از عربی بلغاری
 که تعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی و صحاح مثلاً الضرب الاسد بالف و لام مذکور است درین
 کتاب ضرب اسد بدون الف و لام مذکور میشود پس ادا از تحریف درینجا نقل کردند و بعضی گفته اند
 معینش بحرف آوردن است فافهم قوله و رسمت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر الخمسين عینیت
 عینی فعلی الماضی المضارع اذا الاختلاف بينهما واقع و رسمت اختلاف حرکاتهما و لام فسرست انواع تلك الحركات
 بحسب حالهما ثانیاً لان مجرد الرقم بهما تیرک فی الکتابه و بهم یعنی ششم برای تیر کردن بابها مختلفه
 ثلاثی مجرد و عین بدین شکل عجم که اراده کرده ام از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
 زیرا که اختلاف این هر دو واقع میشود و ششم زیر بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها و لا
 باز تفسیر کرده ام انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی مضارع بار دیگر زیرا که صرف قمری گاهی متروک شود
 در کتابت و بهم نوشته میگردد یعنی اول حرکت خاص عین هر دو اندر یز و بر پیش ششم بعد سبب علم
 اعتماد بر مجرد کتابت تبصیح و تفسیر انواع حرکات بر قمری انحراف و ک وضع پس هر چنانچه اول مذکور
 شده از ان فتح و کسره و ضم عین ماضی مراد نوشته شد و هر چه بعد آن گرفته حرکت مضارع قصد کرده آمد
 قوله و اصطلاحات المضارعین هندیستین موضع الاولی الثانی من اینین یعنی چنانکه از عین و عین ماضی مضارع
 و از ک و و حركات ثلثة اصطلاحی مقرر کرده شد مخمین و رقم هندی یعنی او چنانکه تروا بل سبب اشتقاق
 بعد حرف مذکور و هم تا دلالت کند بر حرکت عین ماضی ثانی بر حرکت عین مضارع و کشش عین

فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علامه مقدم بر زمان صاحب موسس است لاجرا
 از کتابی دیگر آورده باشد فائده پنجم کلمه لفظی را از بابی نقل میکنند که اثرش در صحاح و تاج المصابیر
 و غیره از مشهورات یافته نمی شود مثل **نور** بمعنی فرومایه شدن و فعل که از نظر آورده چنانکه گفته است
 بضمها و فتح الاول لانه و معتبر است مشهوره از کرم دیده شد و بس فائده ششم مصنف علامه کتاب
 در بیان حلیه لغات لفظ موسوم غیر مراد میگردد مثل **الکتاب** بالفتح و الضم همچنین **النقصان** بالفتح
 و الضم که فتح کلمه اول ضم کلمه ثانی مراد سیدار و حال آنکه ظاهر فتح و ضم حرف اول زهر و کلمه متوجه می شود و
 مثل **جوب** ثلث لغات بانگ بر وزن شتر را که مراد از ثلث لغات ثلثه الباست صح به صاحب لغات
 معینا ظاهر حرکت سه گانه اول متوجه میشود چنانکه در **خضرة** و **ولالة** و امثالها آورده فائده هفتم کلمه **کافی** در ترجمه
 موسوم غیر مرادی رویش و غیره بالتسکین حرکت که از حرکت که مرادش **کاف** از کسبه کاف عجمی معنی کل لای شدید است
 حال آنکه در هم جانب **کاف** از ضم کاف هم سیر ذیل این لفظا شهر است فائده هشتم مصنف علامه بیشتر از **الفتح** بالفتح
 غیر مانوس این زبان می کند و لذاته صاحبان طبع شکر اسد سیم و پنجاهی جمله ترجمه آنها با الفاظ مستعمله
 کرده اند لیکن باینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که ترجمه نشده اند مثل **نبی** بضم نون و کسر برادر و
 قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نبی انشی و آن کلام خداست خضر گوید **یکه** نبی گفته اند گفته
 و امثال آن چنانکه بر متبع مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان آنست که از **الفتح** و **الضم** و **الکسر** فتح و ضم
 و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل نشانه **بالضم** کتاب **بالکسر** باب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا **الو** یا **فاع** یا **مفعول** منزه ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرجع و محسن و کرم و **بالکسر** باب
 که در بحالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند از **التحرک** حرکت **الفتح** و **الضم** و **الکسر**
 فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را که در **الفتح** و **الضم** و **الکسر** و **السکون** ۱۱ اند بر این قیاس عبارتش را باینها بدین جمعه
 اتمل میکنند همین است علت خلط فارسی عربی درین کتاب لاجن علی ناظر الصحاح و الصراح اما باینهمه احتیاطش
 در بسیاری از تراجم از جاده سستی بران افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه درین ساله مذکور خواهد شد شایع است
 و ازینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح علم باین من الخبط و الخطا اگر چه بعضی از اینها
 اتقای جوهری بغیر تمق نظر سزده مثل آنکه عرفات رباعی قوف آوردن معنی آورده چنانکه خواهی آنست و
 اگر چه این من محقق زمن است لیکن بسیاری از ناظرین مثل **موقوف** و **تیریزی** و **دهری** و **موقوف** و **آبایی** و غیره

که اورا مشرکان گفتند قد علمکم بیکم کل شیء حتی الخراة صاحبنا یگوید الخراة بالکسر المدخلی القعود للحاجة
واکثر الرواة یفتحون الخاء یحتمل ان یکون بالفتح المصد و بالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی هدیت شستن برآ
فتضا حاجت بخشیری در اساس اگر گویند فلان عرف بالخراة منه بالقراة یعنی فلان شناساست باو
ریدن از آداب قرارت ظاهرش غلط اتحاد وزن است که کسی از لغویان نوشته باشد الخراة لکراهته که مصنف
علام از اعمول بر اتحاد معنوی فرموده قوله مشیة خوستن مع لفتها اقول این لفظ از باب علم است کذا
فی تاج المصادر وغیره در صحاح نیز از فتح نیاید چه مبارکش نیست شئت الشیء آشوده در قاموس
شئت آشوده شئت و شئت و این هر دو عبارت بودند از علم ظاهر پس بودند از فتح چنانکه از قوله
یفتها سید از حلیت عاریت الشانی باب لباء الموحدة قوله تجنب ایضا اغناء و توضیری ظهر
الفرس اقول الصبح فی قبل الفرس زیر که جوهری در صحاح می آورد التجنب ایضا اغناء و توضیری قبل الفرس
و مستحب یعنی تجنب نیز بمعنی اغناء و کمی است مانند کمان در پای سپ و آن محبوب باشد و کذا فی القاموس
فجوهری هم که مصنف علام رجل بالکسر را چگونه بنظر بدل ساخته مگر نشنا اشتباه چنان معلوم میشود که تجنب
بحجم التجنب بجای نه خوانده که بمعنی اغنای است و است قوله تجنب دلیف که سپس سوار بشیند اقول تجنب
بکسر ف آنکه دیگری ایس خود بر سوار می نشاند آنکه خود پس سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده زیر عبارت
جوهری در صحاح چنین است التجنب المرفوف و کذا فی القاموس و در مشارق الانوار سیگوید التجنب اخطاف و قضا
و خراة و جعلها مکان الحقیقة و این اثر و نمای می رود و حدیث عایشه رضی الله عنها فاحقها عبد الرحمن علی ناء
ای را در نه خلفه علی حقیقة الرجل و معنی در تاج المصادر آورده الاحقاب و حقیقه نهادن مده الحدیث فاحقها علی
نائه ای را در نه علی حقیقة الرجل اگر گفته شود محقق مرفوف در صحاح بصیغه اسم مفعول است پس حاصل دلیف مرفوف
و احد باشد گوئیم آری لیکن مراد لغویان دین لفظ صیغه اسم فاعل است و لهذا صاحبنا میگوید التجنب المرفوف
و فتح القاف التسلب قوله تجنب کوزی پشت و ساقهای سپ بالجیم فی الانسان اقول صلیت تجنب
فمن بنا و نهایی که در پشت و در دست است باشد تجنب بجیم اغنای است در پای سپ بلکه جوهری در محل
میگوید التجنب فی الفرس اغناء و لا یر فی الصلابة الیدین فاذا کان فی الرجل فالتجنیب بالجیم مصنف علام بل
بالکسر که بمعنی پارس است و در نه بمعنی انسان هم کرده محمد ارجل بمعنی مردست نه بمعنی سلطان از این جهت
فالتجنیب صلیت اب فی الفرس صلیها و بالجیم فی الرجلین او بعد ما بین الرجلین بلا فتح و اعوجاج فی استا

انتی یعنی کمی در هر دو دست و پشت است چنانچه میگوید که در هر دو پا آن باشد یاد و در میان هر دو پا است
 تباعد پاشنها یا کمی در میان است پس قول خوب ثلث لغات بانگ برزدن شتر را قول صحیح چنین است
 خوب جلست بر شتر آن نه یعنی بانگ برزدن مطلق که معنی نه صد است و مراد از لغات ثلث باحرکات
 سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه باحرکات حرف اولی که عبارت صحیح نیست و خوب زجر لابل ثلث
 لغات خوب خوب و خوب این عبارت دلالت بر مدعا نکند که در معنی از چه نکرده در اصطلاح لغویان معنوی بسیار
 و معرّفه نکرده یعنی اگر در بیان معانی گویند جمل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جمل مراد کوه خاص می باشد
 و بنا بر علی بن ابراهیم زجر آورده نه زجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
 گوید این لفظ در اصل معنی ابل بود و بعد در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از زجر نقل کرده اند
 خوب زجر شتر نه همچنانکه محل زجر ناقه قول در ثلث لغات نور در یک دابر و سر زجر اقول عبارت صحیح
 چنین است الخبّة والخبّة والخبّة طریقه من ال و حجاب و حرّة کالعصاة یعنی نور در یک یا ابر یا پیرچه مانند شتر
 ای در عرض پس فعل مصنف و سر زجر مخالف است محل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام است
 پس مصنف علامت زجر خرقه کالعصا که حرف بلفظ سر زجر ساخته هیچگونه صحیح نیست قول در سخا یا کسر
 گردن بند کبیله را باشد اقول صحیح چنین است گردن بندیکه از شک و قرفل بدون جواهر سازند
 عبارت صحیح نیست سخا یا یو خد من شک و قرفل پس فیما من الجواهر شی و بعضی نسخ چنین دیده
 قلاوه تخد من شک غیره پس فیما من الجواهر شی و صاحب قاموس گوید سخا یا کتاب قلاوه من شک و قرفل
 و محلب بلا جوهر یعنی گردن بند جوهر که از منجک و قرفل محلب سازند اما از هر گویند سخا یا زجر
 هر قلاوه را گویند خواه جواهر و آن باشد یا نه و تر و بعضی سخا یا زجر قسم تعویذ است و تر و بعضی سرشته است
 که از مهر یا منظم ساخته و گویانند از ندکذافی حاشیه القاموس قول لکتاب نو آموخته اقول صحیح چنین است
 آموخته کتابت زیر که عبارت جوهری چنین است الکتاب الذی یعلم الکتابه قال الحسن کان الحجاج لکتابا
 فی الطائف یعنی معلما ای کتب شصتیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته است و ابو جلال بن یوسف تعلیم کننده
 کتابت و طائف قول کاتب کاتب الفتح و ضم آره کالایب جمع کلاب یا ضم آهن که بر پاشنه سوزده را
 باشد که بر تیرگاه ستودیند بوقت راندن بوسیله آهن و ایضا اقول صحیح و بی مقام نیست کاتب الفتح
 تشدید لام مضموم و کلاب یا الفهم و لام مشدود و آه و آن که کوچک مدور باشد بر پاشنه سوزده سواران

آن را یک کنند که باید منقطع نشود منتی قوله خارج بگشتان در رو کسنی دن بوقت جنگ اقول
 معنی آن ساهمت و مقارعت با صایح است که عبارت است از قرعه زدن با گشتان با یکدیگر جوهر
 گوید الخاتمه الساده بالاصابع و المناهذه المساهمة بالاصابع و بقی در تاج المصاد و سیکو یلی ساهمت کسی قرعه زدن
 و در قاسوس سطو است المناهذه ان یخرج هذا من اصابعه و الاخر مثله انتی خطا هر انشا اشتباه است که چون
 جوهری نفسی خارج بمنایده کرده و آن یعنی حسرتن با هم یک نیر آمد لند ابر حبه مذکور پخته حالا که منایده
 با شغیبه بدون تقیید اصابع مذکور میشود و معنی قرعه زدن با صایح مذکور می نمایند چنانکه جوهری آورده و
 صاحب قاسوس گوید المناهذه المناهضة فی الحرب المساهمة بالاصابع قوله تخارج و در کرده و بایه جنگ
 کردن اقول منی تخارج بر آوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگر است جوهری در صحیح می آورد تخارج
 التناهد و التناهد اخرج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه صاحب قاسوس گوید تخارج بالنفیذ
 بعض الشکر و الدار و بعض المراض و منشأ اشتباه همان معنی خارج است کما سبق الساسون باللال
قوله سید شکاری و شکار کردن مع شاک و التفجما اقول صحیح و صواب آن بود که بجای التفجما کاف
 می گفت چنان لفظ از ضرب سیم آمده است نه از فتح و لند ابر بقی در تاج المصاد این لفظ را از ضرب کرده
 می گوید سیم سیم غیر لغتی است و در آن و بنون حرف طوق و عین کشش نیز ویلی است بر بنون آن از فتح ظاهر
 منشأ اشتباه عبارت جوهری است و صحیح صاده تصیده و یصاد و یصنف علامت عم کرده که صاده ضارح
 صاده مفتوح العین با ضی است چنانکه تصید ضارح آن بوده است حالا که جوهری با ضارح یصاد و صاده
 با ضی یکسو العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب سیم بعد تعلیل صوت واحد دارد لند ابر جوهری بنظر
 اختصار صاده گیر نیارده و بالفرض اگر می و در تمام بنظر ظاهر بنیان بودیم و هم که پیش از السابغ بالرب
قوله بزودان خانه و خبر آن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده اقول اجاره بمعنی نکر از اجاره است نه از جور
 و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن است حکم خاصه سلب یا عطا می اخذ که آن جوهری بنما
 است جوهری و صحیح می رود اجاره از اجاره که من ان یظلم ظالم استجاره من فلان فاجاره منه و اجاره الله من
 الغدا بانه نفقه یعنی جا کسی است که پناه دهی در از ظلم ظالمی طلب پناه کرد و از از ظلمی پس نهار و از
 ظلم او و در پناه او و از خدا از عذاب که دانی غیر من اللغات لند ابر صاحب صحیح اجاره بمعنی بزودان خانه
 و اجاره آورده بل مصنف نیز در بخاره یقینش پراخته قوله حصره بالفتح یکبار نیز در آن اقول منیش یکبار یکبار

شیرازستان است جوهری در صحاح گوید الحترقة الرضعة الواحدة وکذا فی القاموس نیز صاحب السوس
 و ترجمه رضع آنست که بیدار یعنی یکدست استان مادر را و بقی و تراج می آرد الرضعة الرضاع الرضعة
 شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضع میگوید شیر مکیدن بچہ مادر را قوله حاضر گرداب اقول حاشا
 یعنی جائیکه در آن آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحار مجتمع الماء وکذا فی القاموس و گرداب عبارت
 از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویست بقول عشرة بضم
 و فتح م و رخت با صغ اقول حق لفظ و ترجمه نیست عشر بضم و فتح و غنیت صمغ و از انواع عصاره عجمه
 صحاح نیست العشر شجر له صمغ و هو من العصاره و ثمرته ثفاة كنفاعة القناد الا صغر و حبش و رجب کذا
 اما تحقیق آنست که صاحب السوس گوید شجره حراق لم یفتح الناس فی وجوده و حیثی فی الخاد و یخرج من هر
 و شعبه شکر یعنی درختی است که در آن حراق باشد یعنی چیزی که در آن آتش گیرند از آتش زنده که بهتر از آن حراقی
 نیافته اند و آنرا در ترکیه با پرسیازند و از شگوفه و شاخهایش شکر می بر آید که در آن لجنی باشد و از مخزن لایه
 معلوم میشود که آن خشکست که بهندی آنرا دارد و آک میگویند و حراق مذکور از درون شش بر می آید که مانند
 پنبه باشد و نهایت نرم بود الثامن باب المراء المعجزة قوله حجرة بفتح تاء یاء اقول حجرة بوزن
 طلمجیم خارجست یعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجرة الطلثة و فی حدیث قلیة العجر ابره
 ان یتصف من دراهم الحجرة و هم الذین یحجزون عن حقهم و در قاموس سطوبست الحجرة الطلثة الذین یمنعون
 بعض الناس من بعض فیفصلون بینهم بالحق یعنی حجرة ظالمانند که باز می دارند بعض کسانرا از بعض و جدا
 می کنند میان حق یعنی حق شان اجد امید دارند پس مصنف علام لفظ ظلم را که جمع ظالم است مثل طلبه
 جمع طالب طلمة بالفهم مصدر یعنی تار یکدیگر کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب سطوبست اصلا حیا
 نفرموده قوله تخزین نیز کردن و برهم سون و ندان را و اندازه کردن اقول ترجمه صحیح نیست نیز کردن
 و نیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تخزین ای شروقه حوز اسنانه و الحز الغرض فی الشیء یعنی در و ندان او
 نیز نیست و تحقیق نیز کردن و ندانهای او را و تخزین و اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکورست نیز کردن
 و شروقه تخزین الذی فیها یکون خلقة و مستعلا یعنی اشترکین و بضم اول و فتح ثانی نیز کردن خلقی و علی باب
 تخزین بضم نیز کردن آنها و نیز کردن آنهاست نه برهم سون و ندان و اندازه کردن اگر اندازه کردن یعنی
 خرمجوست چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق آنست التاسع باب السین الملهمة قوله

جناسه بالضم انچه یافته شود از غنیمت و جانی غنیمت **قول** غنیمت غنیمت است و بسج هری در صحیح میگویی
 الجناسه بالضم الغنم و غنم گوید الغنم و الغنیمه معنی ای معنی واحد یعنی غنم و غنیمت هر دو یک معنی است در
 قاسوس می آید الجناسه والجناسه الغنیمه و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف غنم را که در عبارت
 واقع است بمعنی غنیمت و جانی غنیمت هر دو معادل است و هو بعید عن مثله چه غنم اگر چه بمعنی جانی غنیمت هم
 می تواند لیکن در ترجمه جناسه بمعنی غنیمت است و بسج انداز لغات متعارف و دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
قول طنفسه بالفتح و الکسر خبر و ک **قول** معنی طنفسه پارچه گسترده نیست خبر و ک ترخه نفسا بالضم است
 و آن جانور است که چاک بپا که در پا دیوار با وفا که و بها و سگر نه با هم میسوزد و چنانکه فانی را در بی نظیر
 و کو چاک بر می آید می باشد و آنرا اجل و بغاری خبر و ک و بهندی گبر و گویند پس طنفسه باخچه یا بر مصنف
 مشبه شد صاحب قاسوس گوید الطنفسه ثلثة الطاء و الفاء و کسر الطاء و فتح الفاء و بالکسر من حصة
 الطنفس للبط و الثیاب این ترجمه در نسخ مکتوب دیده شد و در نسخه مطبوع شاید با بعضی اصلاحات
 پرورده است که بمعنی پارچه گسترده نوشته یا در کلامی نسخ چنین یافته باشد **العاشرة باب الشیث العجبة**
قوله جرشش کسرتین مثالی کملی دم **قول** جرشش معنی ذات است قال الباطنی التنبی **س** که بریم الجرشش
 شریف النسب یعنی ممدوح که بریم النفس و شریف النسب و منشا اشتباه لفظ النفس است که صاحب صحاح
 ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فابوده است که بمعنی ذات است و مصنف آنرا نفس
 بفتح نون هم کرده معنی دم آورده **قوله** محشش بالکسر اس علف در و آتش کا و آهین مجشش کذا که جائیکه
 در و محشش نهند و هذا بالفتح اجمود **قول** عبارت صحاح چندین است و اما الذی فی حشیش نفیه لغتان محش
 و محشش بالفتح اجمود یعنی اما چه یک در حشیش گذارند در آن و لغته است محشش بالفتح و الکسر کبر الفتح افصح است
 و مراد از اینجی کلیم است نه جانی چنانکه مصنف علام آورده زیرا که این خبر در نمای می آید الحشش بالفتح و الکسر
 الذی یوضع فی حشیش ان اخذ مراد از فتح و کسر بر اسم محشش است صاحب قاسوس گوید الحشش حشیه و محشش بالفتح
 ای تحریک الحشیه و شجاع و محشش فی حشیش کالمحشش و فتح میرا قطع و مجل سازج محشش و کسر افصح **قول** محشش
 کسی از معانی محشش **قول** عبارت جوهری نیست حشش القدر شجعت و قود و حشش الرجل ایضا
 غصبة پس حسب توشنختم آوردن ترجمه محشش باید نامحشش آری صاحب قاسوس حشش نیز در معنی آورده
 چنانکه مصنف علام ترجمه مذکور از محشش قاسوس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می آید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بسبب الیجا زودن الانتخاب کبریه است که سبق فی القایة المراجعة پس ترک
 مافی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان نمود بالجمله و نه بدیهه است ماسمیه حین
 اللفظ مرتفع میگردد لیکن من حیث الترحیمه و الا التزاماتی می ماند و بر همین امر قیاس باید کرد و باید بجا یانکه
 اشارت بنقصان تراجم کرده شد قوله حوش باب گرد آوردن دستور را اقول معنی حوش گرد آوردن
 و راندن است جوهری در صحاح میگوید چشت الابل جمعها و سقتها یعنی جمع کردن و شتران آوردن و آنها را گوسا
 قاموس گویند و ساقها ای گرد آورد و راندن شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
 جوهری از سوق یعنی راندن است از معنی معنی آب دادن زعم کرده الحادی عشر باب لطا المصاحفه
 قوله مرطبا لکسر کلیم از صوف و ذکر که بر میان بندند اقول مغنیش کلیمی از چشم یا خرکه از ارش میزند
 جوهری در صحاح می آرد المرطبا لکسر احد المرطوبه و بی کسبه من صوف از خرکان پوترز بهای معنی مرطوف
 مرطوب است و آن چادر یا باشد از چشم یا خرکه از ارش میسازند و اگر چه از راه هم بر کمری بندند لیکن
 از بستن چیزی بر کمر بستن از ارش مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر است که مثل بنطقه بندند الثاني عشر
 باب العین المصاحفه قوله خرّ لعمه گویند اقول ارباب طبع اعراض مثل قطیعه ضبط کرده اند و طاهر
 است که این لفظ مثل همین تصغیر خرعه بالکسر یعنی قطعه و پاره شی است در حوشی صحیح آمده الخرجه تصغیر
 جزمه بی القلیل من الشیء و در قاموس می آرد الخرجه بالکسر القلیل من المال من الماء و یضم و القطعه من الغنم و
 بین مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل انصاحبان طبع که ضبط اعراضش کرده اند سر زده و ایرادش
 درین سواله برای نیست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته مخصوصا مانند قوله غلام اقصع اطلع انکه کرده
 او از غلاف بیرون آمده باشد تفصیح متضمنه انفصاع لازم نه اقول کلام مصنف علام و لالت تنبیهی آرد
 که معنی تفصیع برداردن سر زکر کوک از غلاف و انفصاع بگردن آن از غلافش باشد و الا انکه عبارت
 صحاح معنی تفصیع خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود و چنانچه
 میگوید تصحیته من کذا تفصیعا ای خرجه فالتفصیع ظاهر انشا اشتباه است که جوهری در صحاح مثل از
 عبارت مذکوره آورده است غلام اقصع ای اطلع با و ی القله من کمره پس مصنف علام تفصیع را تعدی
 و انفصاع را لازم یعنی نهسته لفظ نه بعد تعدی و لازم از طرف خود افزوده حالانکه مرادش مطلق معلما
 میشود و اطلع و کلام مصنف بخامی صحیح است که صاحبان طبع تصحیفش بحکم کرده اند قوله قبه الفصاحم که

و باید که به واسطه فارسی است و بفارسی استغناخ رومی بهندی پاکست بقول دیگر لکر و بن و نزد بعضی
 بهوا گویند یا لک یا لک از کلام مصنف آنست که بهر دو معنی مذکور بالفتح است همچنانکه عادت
 است به فارسی است که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد
 یعنی لک از کلام مشرک است معنی اول بالفتح است و معنی ثانی بفتحین اما سرگ بنون چنانکه در کتب
 مطبوعه اکثر به سبب این شرحهای صحیح نیروده شد ظاهر از طعنان ناخود است که سرگ بهیم را با نون
 نوشته اند قوله ناکه کنوف الی تبرک فی کنفه الابل اقول یعنی ناکه که یکجا نبشت نشیند مگر بهی
 بعد عبارت از کنفه کنوف الی و گوییم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل لفظ اللانها
 لا تشبهون که استعبد اللغز و پس ترجمه کامل اینست ناکه که یکجا نبشت نشیند مگر دوری مثل ناکه قد و نیا
 که دور نشیند قوله بخت بخت یا تحریک جای بلند اقول ترجمه نام صحیح اینست جای دراز و نرم بلند که آب
 بر آن نرسد یعنی در میان رود که بهر کشش تا پو گویند جوهری در صحیح می آرند الخف و الخفۃ بالتحریک
 مکان الابل و الک مستطیل متقار و صاحب قاسوس بعد عبارت منقوله صحیح میگردد کیون فی لطن الابل و
 وقد کیون فی لطن من الارض یعنی می باشد آن مکان در میان دو و گاهی در میان زمین باشد قوله نصف
 ایضا با و بردان خرمن و جز آن نصف سکره اقول معنی صحیح نصف غله افشان است و معنی نصف غله
 افشان که بهندی شش چهارچ نامند جوهری گویند نصف الطعام نصفه و النصف بالینف بالطعام دهوشی طوب
 منصوب لصد و اعلا هر ترفع یعنی افشاند غله را و نصف غله افشان و آن چیز است دراز بلند سینه و جای
 اعلامی آن بلند بود و صاحب قاسوس در نیا و یعنی نصف میگوید کینر یا نصف بالحب انتی و بدل علیه قول جوهری
 اما افلان لحنۃ منسفاً ما سکره اول مهم ثانی و سکون و او چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که در هفتان غله
 کوفته را بآن بیا و میدهند تا آنکه جدا شود و آنرا در اسان چهار شاخه گویند کنانی البران و عربی آن
 مذری باشد قوله کفی کم کردن اقول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم نشان
 پامید اگر در جوهری گویند کفۃ اثره و انت کفۃ و ذلک داعلاً ظلفاً من الارض لایودی اثره فاعته کفۃ
 فی مکان سهل یعنی میگویند کفۃ اثره و انت کفۃ و این قول قوی گویند که چون ستور بر آید بالامی شش
 که نشان قدم بر آن نیست پس چاره ای دارد زمین نرم و کنانی لقاسوس و تاج المصداق قوله کوف کوف
 انواف و فرج زن اقول کوف معنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل معنی گوشته پاره

بلند فرج زن است که خانه آنرا قطع می کند و زابادی در قاسوس در شیش می آرد و بطاوة المرأة و تقطعه
 الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خانه قطع می کند پس قول را تقطعه عطف تفسیر است
 برای الخافضة المرأة اما جوهری نمی نیاورده و قوله وجف و جف طمیدن و نوعی از رفتار است اقول من
 صحیح آن نوعی از رفتار شران و سپان جوهری گوید الوجیف ضرب بن سیر الابل و الخیل و هكذا فی القاسوس
 و بهی در تاج می آرد الوجف و الوجیف و الوجفان پوئیدن هنوز پس تخصیص بیشتر خلاف اصل و مخالف
 قول لغویان و دیگرست قوله و حفا زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح نیست زمینی که
 در وی سنگهای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد و الحفا ارض فیها حجارة منسوبة
 بحجره و هكذا فی القاسوس پس فی الجملة در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب لفاف قوله
 و تمهقه تنگی نرمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست نرمی و خوشبوی و رقت طعام جوهری گوید قال الهمی
 الدیسمته لدین الطعام و طیب و رفته و غیر زابادی در قاسوس می آرد و یحقق الطعام طیبه و رفته و لیس فی
 مطیب رقیق و نرم کرد طعام را قوله زقاق بالضم کوچ بیکر و یونث قال الخش اهل الحجاز یونثون
 الطریق و الصراط و السویل و السوق و الزقاق و بنو تميم بیکر و نون هذا کله اقول این قول مصنف غالی از
 مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتدله صحاح چنین است الزقاق السکة الضیقة بیکر و یونث قال الخش اهل الحجاز
 یونثون الطریق و الصراط و السویل و السوق و الزقاق و الکلاء و هو سوق البصرة و بنو تميم بیکر و نون هذا
 کله بنا برین عبارت ترجمه ضیق و لفظ کلاء مع ترجمه شش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخ معتدله
 عبارت منقوذه چنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین در آنکه از شیم و جرآن یافته باشند و در نسخ معتدله
 اقول ترجمه صحیح طریقه نیست پارچه یافته از صوف یا سوی بقدر پنبای دست یا کت از آن در طول قدر
 خانه باریش بیان که دوخت باشد کناره اش یا کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
 آورده الطریقه نسیجه من صوف و شعر فی عرض الذراع او قیل و طولها علی قدر البیت فتختطف فی باقی الشفا
 من الکسرة لیکسر بکذا فی القاسوس و مراد از آن خیر است که در سندی آنرا می گویند قوله بطریق آب
 باران که در دستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح نیست آب باران که در دستور بول و
 پاشان انداخته باشد زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده الم طریق ما و السمار الذی یبول فی یقه بقر فتمهقه
 و تارک و در نسخ طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صحت زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی

تقال کو کباب صبح قوله در بنیل از برگ خرابافته و معنی لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرابا
 و غیر آن که از آن بنیل سازند بگویند آنرا از بنیل نساخته باشند و از همین جهت بنیل عرق نامند زیرا که جوهر
 و صیاح می آرد عرق السیفیة المنسوجة من الخوص و غیره قبل از بنیل نه از بنیل و معنی بنیل از بنیل عرق باجمله
 ازین کلام بدست که اصل معنی عرق بوریانست که از آن بنیل سازند و چون بنیل از آن ساخته میشود
 بر آنهم طلاق می کنند مصنف علام که اصل معنیش را نیاموده اکتفا بر نقل قول الیه فرموده ترجمه اش را از مساجح
 نیست قوله معالق سوهاران خرد اقول معنی صحیح طرف شیر و شوی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
 فراخ و اندرون تنگ باشند بوری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار و احدها معالق قال الفرزدق
 وانا لم یفنی بالاکف باخنا اذ اعرشت ایدیکم بالمعالق و خود مصنف در ماده علب میگوید علیک
 شیر و شوه از چرم علب علاب جمع نشا اشتباهاً اشتراک لفظ علاب جمع علیک معنی طرف مذکور و علب
 مثل کتب معنی سوهار است قوله عناق معانقه دست در کردن یکدیگر انگیزان اقول ترجمه تمام مطابق
 صحاح اینست دست در کردن یکدیگر انگیزان جو چوبیانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده عناق
 المعانقة و عنانقه اذ جعل برید علی عنقه و ضم الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن طلب از پوست
 و بنده از فرمان مع فاض ۲ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن است از پوست و بنده از فرمان
 مع فاض ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبته اذ اخرجت عن قشرها و فسق الزل
 یفسق لغوی فیض عن الاثس فسقا و فسوقا ای فخر و طلب نوعی از تره است که در آب انجور اند
 و لغای آنی است نامند پس مصنف علام میان آن طلب بر وزن ضر و معنی خرابی ترا طلب بالفتح
 بنی که سر و در نیانیت و اند فرقی نکرده و بودن فعل نکرده از ضرب که جوهری از شش نقل کرده مذکور
 ساخته و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کره نیز آورده قوله مرقه شوبه بامرقه اقول ترجمه مطابق عبارت
 صحاح اینست مرق شوبه بامرقه یکی زیر که عبارت صحاح چنین است المرق معروف و المرقه حص منه و کذا
 فی القاموس قوله ثقة اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقة لازم است بمعنی استوار شدن و تعدیه
 بحرف با باشد بهی و تاج المصدا و میگوید الثقة و الموثق استوار شدن و لغوی بالبار و جوهری می آرد
 ثقت بعلامان اتق بالکسر فیما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة و موثقه ائتمنته ترجمه
 اش متعدی از جهت تعدیش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خودش متعدی فیه الی محسن

در بنیل از برگ خرابا

باب الحاف قول هو حک بالتحریک یا فی لسان اقول ترجمه حک فارحک است که در هندی آنرا گویند
نامند و حک بجای ممالع عرب حک بجای معجمه است کذا فی البرهان و جوهری گوید الحک حک السعد
و در معنی آن می نویسد افضل مرعی الاصل صاحب قاموس گوید الحک محرکه نبات تعلق ثمره بصوف الغنم
ورق کورق الرجله او اوق و عند ورقه شوک باز و صلب و ثلث شعیب و لثرت شریفت حصی الکلیتیر
و المثنان ثم قال یعمل علی مثال شوک اداة الحرب من حديد او من قصب یلقی حوال العسکر لیسر یسیر یعنی حک
بفتح حین و یندگی است که بارش پیشم گو سفندان بیا و یزد و برش مانند برگ خرفه باشد باز و باریکتر
و نر و برش خارجی پینه سخت شده باشد و شیر و بارش سنگ کلیه مثانه را پاره پاره میسازد باز گفت
و مانند خارش برای جنگ را این قصب چیری ساخته گرد لشکری اندازند تا پای لشکر مخالف را
مجرع سازد و ناش هم بر نام خارند کورنند و در هندی نیز آنرا گویند و گویند قوله تدلک خوشتن
بایدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست بایدن بدن خود و وقت غسل کردن
هم عبارت صحاح نیست تدلک لربل اذ دلک جمله عند الاغتسال پس صنف علام و اغتسال و غسل
بالفتح فرق نساخته و شتان بنیامد که شستن اندام مصطلح و شسته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
بدن قوله لبیکه من غنم و هو مثل البکیه اقول و ینسخ صراح البکیه بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتبره
صحاح و قاموس کاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح نیست لبیکه من غنم و قد یکا ابا بنی الشار
ای غلطوا بینه و هو مثل البکیه و در قاموس میگوید البکیه البکیه با جمله لبیکه و بکیه هر دو به معنی جماعت
مختلفه گویند نیست پس مراد از مثل بکیه مانند است و در معنی است بل و لفظ نیز پس بکیه کاف اول و لام ثانی
را مصنف علام بکیه بر کاف هم کرده اما در محل در معنی با لام ثانی آورده پس غالباً سرگز کاف از لغیان قول
باخین باشد الساس و عشر باب اللام قوله نهایش سراب بنحله معانی لفظ ال اقول ترجمه نهایش سراب
صحاح نیست چیزیکه بینی آنرا در اول و زیا آخر و از گویند بر میدارد کالبه و آن غیر سراب است جوهری و صحاح
میگوید ال الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و ینس هو السراب و در معنی سراب میگوید
الذی تراه نصف النهار کانه یرفع الشخوص است باخچه در نیم روز مثل آب محسوس شود و آری بعضی از لغویان
عین سراب را نیز ال گویند همچنانکه صاحب قافیه گوید ال انا اشرف من البعیر و السراب خاص ما فی اول النهار
پیش میصف علام به نسبت ایشان پرواخته و ترجمه عبارت جوهری تصدیق ترک کرده باشد اما از قبیل قلب

لقد غرغز النفس بالجملة غرغز النفس معنى صليب المعجزة من معنی جمع فخطب انكبه فصدنا وروا الثامن عشر
باب لنون قوله خوان بالکسر مخفاهر چه بر و فعا نه نند صرب را را خون خون اقول این
ترجمه فی الجمله مخالف باصحاح و اورد چه عبارت صحاح نیست خوان بالکسر الذی یوکل علیه حرب ثلثة ائونه
والکثیر خون و ترجمه پیش این نیست خوان بکسر خاخیر سیت که بر و فعا نه نند صرب خوان یا سیت سده خوان
اخوانه و زائد را خون گویند قوله سال و عمر شجمله معانی من اقول و ذکر سال ریخا از قلمش تبا هست
چنان ترجمه بسته بالفصح و تباست که ناقص یا نیست و ایند اخوش و سخی و رده هست بسیار منبت
سمنه است معتمد ان معنی و صحاح و قاص و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید قلیه یا بسین علی
و صاحب قاصس گوید السن مقدار عمر مژده و متوهم نشود که و او عطف میان سال و عمر بری تفسیر است زیرا که
سال عبارت از دوازده ماه است و عبارت از مدت ایات فشتان یا ایامی من و فارسی معنی سال
مستعمل است و الیه بروی گوید سه توقف تو درین سن بجام خود پیش باشد و عامی آنکه نشود
پیر یا صواب بر آمد کند انی یا نیز سیم قوله و یقال هم سنک یعنی سال تو فوا نیز به صحیح نیست چه
قد است عمر تو التاسع عشر باب الواو و الیا ر قوله یا القوم ای جزام اقول و نسخ مطبوعه
و غیر آن جزام صحیح دیده شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بجای مملکت یعنی تخمین و تقدیر که جوهری گوید
حاج الی القوم کند او کذا ای جزام و فوا هم تاخیر که این سامان از جمله تخمین باشند از سن فعلام قوله
رغوة ثلث لغات کفک سر شیر اقول رغوة یعنی کف شیر سفت یعنی سر شیر عبارت است از غوغایی که مانند
پوست بر سر شیر نمند گردد و آن غیر کف است که بجز آنرا و او به و نه باشد آن جوهری گوید ریخا یا بسین غرغز
اذا از بد و یقال ایضا است غرغز و غرغز ای اما نشاق و رغوة و غرغز اللبن و و نشاف میگوید یا لانشاف
الرغوة التي تغلو اللبن اذا جلب یقال است غرغز و غرغز ای اما نشاق و رغوة و غرغز اللبن و و نشاف میگوید یا لانشاف
بهم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر سر شیر میباشد و ان از یکای صلوحه اذا وقتت علی قلت شال
زید را و اذا وقتت علی قلت زید اقول یعنی اصلاح که چند که در حدیث و او هرگاه و فغانی بر لفظان گو
نشل زید یعنی بین زید و هرگاه وقف کنی بر زکونی زید و این کلمات از باب انشاق یعنی زید که
از طرف خود افروده حالانکه عبارت صحاح همین است و اذا وقتت علی قلت زید قطع نظر ازیکه در اصلش نیست
احتمال وقف را انجایش نیست که وقف در آخر میباشد و کلام العشر و ان باب انشاق یعنی زید که

بعضی از خطرات نیز تم خطیعه کرده اند و جواب آن این است که آن را در قوله حذره لغات تشریفه قیل صحیح تر باشد تر دوست
 زیرا که جوهر در صحاح میگوید الی الفاعلین است الدین اقول تشریفه عبارت از این است و دوست و تشریفه ایشان است که در هر
 بر شکل تشریفه لیکن یکجا نیست و است ماحش مانند بر و طول جانب دیگر مثل تشریفه در عرض و صاحب لافال گوید
 تشریفه آنی است آنی در و نیز آنی صحیح و درست اما آنچه بعضی گفته که عبارت از علاه گویند غلط می باشد علامه عبارت
 از سند آن میگردان که آنرا این است بسیارند و آن صلیق تشریفه فی اندیشه قوله و بحکم نزدیک شتایان
 قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الذی یکنه فی قید یعنی قمار و دیگر گویند نیز نیست اقول در صحاح
 بعد عبارت منقوله سطویست قال لا حی یقال للبعیر اذا فار یا بخلط و سریع قد و یجید و ترجمه سطوی مطابق عبارت
 صحیح است پس غلط نباشد نهایت کار نیست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترض نه دخته و لا باسین چه مصنف بسیار
 عبارت از ترجمه میکند قوله و طراهه بضم طاء و مل شتر که بالان نیز و نند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارت از است
 بی المجلس الذی یقی تحت الرحل یعنی گله که انداخته میشود زیر بالان اقول مخالف است در حدیث که لغظ بر ایا و
 مشناه تحتانی بعد از ای ترجمه خوانند و اگر بای موصوفه خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 مصنفین که در بعد از انصاف است قوله خلق خلق و دن ع فاک قبل صحاح اینها نیست حلقه و اصحاب حلقه میگویند
 و قیت که خیری خلق و رسید پس گفتن مصنف ع فاکه یعنی از باب ضرب معنی دارد اقول مصنف التزام آن کرده است که چیز
 از صحیح صحاح میگوید که تقدم فی القدره آری بوجه ان ضربت بالبحر و موصوفه و پس آنچه را نگفته فی نفسه صحیح است که در صحاح
 نیست قوله خدا گویند بهای پیدا قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارت از نیست انحراف از اثاره
 تبصیر و ظفها یعنی گویند سپید یا بازیر که و ظفها جمع ظفیف است که بمعنی باریکی ساق و در لغت است و باشد که دانی
 الصلاح اقول گاهی هم را بر پایه اطلاق کنند و هم نیست مصنف و یقوام بقرینه نلفس که گفته اند صاحب تشریفه
 صاحب بان قاطع گوید و هم اول سکون ثانی معروف است که هم سپاست و فر و گا و گویند و مثال آن باشد
 مانع است آنرا و معنی هم آمده است که عبرتی حاصل اند از تشریفه قوله غر ان بها طر بالان یعنی و صخره و و صخره قیل
 صحاح چنین است همانا ان طویلان پس مصنف طویلان را طر بالان انده قول اگر چه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اناد و
 از نسخ حقیقه متبرکه که پیش از دست و توان مجرب است مطابق عبارت مصنف دیده شد و فی الجمله ایها معذون طر بالان
 و صخره یا و تشریفه پس چنانکه بنا فاعه معقول بالفظ سطوی صحاح هم دارد و اینجا است که مخالفی است معانی غریب و اینها را

و نه الفیلان بنا و ان شه و ان البو و فی اول مدیحه بود که مراد و انداختن آن است

از امد و الرحیم مرفوع صفت الرحمن این هشت صفت و چهار وجه باشد و هر وجه متعلق بخد و جبار
مجرور یا فعل است کما هو الاصل و مذهب لکوفین پس مضارع باشد یا افعی یا اشرال شریع یا شریعت
یا اشرع تا هشت یکصد و نود و دو بود بر تقدیر تقدم افعال مذکوره کما هو الاصل و همین تقدیر تقدیر
آنها لافاده الحصر پس مجموع هشتصد و شستاد و چهار باشد بر تقدیر افعال عامه همین قدر دیگر بر تقدیر افعال
خاصه مثل افعال قرات یا اقرام قدیم یا غیر آنها آن هفتصد و شست و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت
کما هو مذهب البصیرین پس اگر آن اسم صد مرتبه مثل ابتدای بسم الله که خبرش نیز غرض و مثل سبب
شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود و همچنین دیگر اگر اسم مذکور شش و هشتصد و شستاد و چهار باشد مثل افعال
مذکوره این یکصد و شصت و هشت وجه بر تقدیر عموم هر دو باشد و همین قدر دیگر بر تقدیر خصوص و مثل افعی
بسم الله حسن تا هشت و صد پنجاه و شش باشد و یکصد و شصت و هشت وجه دیگر بر تقدیر خصوص و اگر مثل افعی
مختص بود در این بدایه اسم اللات و الغری پس تا هشتصد و شستاد و چهار شود و چهار دیگر اگر مبتدا عام و خبر
خاص مثل ابتدای حسن باشد پس جمله یا نصد و دوازده گردد و چهار صد و یک اگر مثل مختص باشد پس ششصد و شصت
شود و چهار صد و یک اگر مبتدا خاص و خبر عام باشد تا هشتصد و شستاد و چهار شود و اگر اسم مذکور غیر مبتدای
بود شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انما بادی پس هشتصد و شستاد و چهار و شصت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت
و دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انما قدری بسم الله تا هشتصد و شستاد و چهار شود و اگر اسم مذکور انما بادی
و همین قدر دیگر بر تقدیر انما از آنها پس یکصد و نود و دو باشد و با استعلاقات فلیس الله فی کل شیء و یا
شصت و هشتاد و یک اگر بادی آن بر اسم صفت گرفته آید کما اختار الخشری صاحب الکشاف و همین قدر دیگر اگر
استعانت قرار داده شود کما اختاره القاضی البیضا و تا مجموع پنجاه و یکصد و شصت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت
بانی الله تا هشتصد و شستاد و چهار بود یعنی اسم الله مبتدای و با همین قدر دیگر اگر خبرش خاص بود و
مثل اسم الله مقرونی و با همین قدر دیگر اگر جبار و مجرور متعلق الحمد و متاخر باشد چنانکه یافته شد تمام پنجاه و یکصد و شصت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت
و دوازده اصل آید این احتمالات بر تقدیر نیست که متعلق جبار و مجرور مضارع و ماضی و افعال سطوة گرفته شد
و اگر اختلاف صیغ از غایب حاضر و ماضی و مجهول هر سه اختلاف حدان مع الفیه در حکم اعتبار کرده آید
خیلی از این اعداد اصل گرفته اند از احتمالات دیگر و حکم آن آنچه مذکور شد در کتاب کسره و العلامه الحقیه عند الله العالی

خير المسئلة الطهر المتخلل

بسم الله الرحمن الرحيم

إن أحسن ما نفعه العلم عند من علم الإنسان ما لم يعلم وأزين ما ضبطه بالرقيم الصلوة على من أوتي
 جوامع الحكم والحكم وعلى الله وحجبه الطيبين الطاهرين أولي النجاة والكريم أما بعد فيقول الصديق
 الآواه محمد بن سعيد الشافعي رحمه الله عليه وأولاده إن هذه عدة أسئلة جرت بها الولد السعد واليه
 أشمل الاقربان والأشياء فمما يشارة الله رزقه الله علماً نافعاً وقاه به حين قراوة مسئلة الطهر المتخلل
 من مخرج الوقاية التي تستر علماً على أكثر طلب العلم ومصاب الدريته واقتصر فيها على كل ما يلزم
 وكشف الغموض من غير تعرض لمباحات الناظرين والنزل فإن خيل الكلام باطل ومن سمعها
 خير المسئلة المسئلة الطهر المتخلل ووجدت تاريخه حل اجمال الطهر المتخلل وأسأل الله
 ان ينفع به اولادى وسائر المستفيدين وعليه توكلت وبه استعين وهو نعم المولى ونعم
 النصير ان العلم الذي يكون اقل بمعنى القليل لا بمعنى التفصيل كما لا يخفى من خمسة عشر يوماً ولو
 بيومين لا تماماً فانها اقل مدة الطهر الصحيح فلا تنزع في كونها او أكثر منها فاسلاً او تخلل بين الدين
 بان يكون الدمان في طهره فان كان ذلك الطهر الاقل من خمسة عشر يوماً اقل من ثلثة ايام
 بان كان يوماً او يومين لا يفصل بينهما اى لا يفرق بين الدم والطهر فلا يعطى له حكم الطهر بل هو
 كالدّم المتوالى اجماعاً باتفاق الآراء وان كان ذلك الطهر المتخلل ثلثة ايام بان رأت بانته
 يوماً وثلثة ايام طهر انتم في اليوم الخامس ما واكثر من ثلثة ايام بان رأت يوماً وما واكثر
 ايام طهر انتم يوماً وما مثلاً وفيه ستة اقوال اشار الى الاول بقوله عند بابي يوسف وهو قول الغلبة
 آخر احتراز عن رايه وهو بان المبرك كما سياتى لا يفصل بل يكون وما علمنا وان كان في ذلك
 الدم المتخلل اكثر من عشرة ايام كذا ان وصليته فيجوز على هذا التقدير الاخير رايه لا يفضى فيه

هذا هو الوجه الذي عليه
 في المسئلة الطهر المتخلل
 وهو الوجه الذي عليه
 في المسئلة الطهر المتخلل
 وهو الوجه الذي عليه
 في المسئلة الطهر المتخلل
 وهو الوجه الذي عليه
 في المسئلة الطهر المتخلل

فيها يابى الطهر لكون الدم في اولين منها والطهر في ثلثه بعد جها والدم في يوم بعد ما وعند الى كيا
استة الاولى من ايام من العشرة التي عند محمد حيض لا الاربعه الاخيرة فانه لا بعد الدم الحكمي
من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعه الاخيرة التي في اولها وآخر يوم وفي يومين ايضا الطهر
حيض او عنده الطهر المتخلل الاقل من ثلثة ايام بعد الاخير فغضه لا يكون سوى هذه الاربعه
من الايام المعدودة حيضا واسوى ذلك اى اسوى ما حكم كل محتمل بانه حيض استخاضته ففي
كل يومه يكون الطهر الناقص من خمسة عشر يوما او اربعة عشر فاصلا في هذه الاقوال السبعة
في قوله ففي المخرج على سابق او للجزء او لشرط مقدس او ما عرفت سابق ففى آه وقوله في كل صورة بالانصاف
يتعلق بقوله يكون وكلمته في في قوله في هذه الاقوال معنى من كفا في قوله تعالى في اوائل سورة النساء
وارزقوهم فيها اى من الاول كما في الجملتين وتفسير الكلام فيكون الطهر الناقص في كل صورة
من هذه الاقوال فاصلا لتحيل ان يكون قوله في هذه الاقوال بدلا من قوله في كل صورة وقوله
فيكون الطهر الناقص في كل من هذه الاقوال فاصلا لكان اخضر الطهر وبالكسب مع ظهوره على
كثير من المصالحين بل على بعض الاساندة من الشيوخين سق قول ابى يوسف فان كان فيما يكون فاصلا
امه الدين فاصلا كان حيضا او لكان او اخر او ان كان كل منهما فاصلا فالاول حيض فغضه عدم
الحيض او ايام نصاب الطهر الذي بعد حتى بعد الدم الثاني ايضا حيضا وان لم يكن شيئا منهما نصابا
في كل استخاضه هذا وانما استثنى من الاقوال الستة قول ابى يوسف فان هذا الفصل اى يكون الطهر
فاصلا لايأتى ولا يميل على قوله اى على قول ابى يوسف كما عرفت او لا وقد عجز الفقهاء هذه الايام ستة
والا بعين حجة الطاء واشارة الى الطهر ولو كان راعيا كما يحرفه الدال شارة الى الدم وكتب بعضهم
الثاني بالجمرة ولا يخفى لطخة فان الدم يكون حمرا وكتبوا تحت الحروف المذكورة الشيرة في الايام
المعدودة حيضا من عشرة او غير ما انما حيض عند الفلاني من الجهدين وهكذا صوتهما ^{لنصفه}
كتبوا صورة الصغار ونقصم النقاط بالسواد ^{يعلق بالسنه والسنه} وتمام محرفين المذكورين قال صاحب في خيرة ابي
ان التماس الحيض في الاختلافات التي وقعت في الطهر المتخلل كذا فهم من الزمان في ختم مدحهم

وعلى رسوله وآله وصحبه وسلمين

هذا هو الحيض
في قوله في كل صورة
بالانصاف
يتعلق بقوله يكون
وكلمته في في قوله
في هذه الاقوال
معنى من كفا في قوله
تعالى في اوائل سورة
النساء
وارزقوهم فيها اى من
الاول كما في الجملتين
وتفسير الكلام فيكون
الطهر الناقص في كل
صورة
من هذه الاقوال
فاصلا لتحيل ان يكون
قوله في هذه الاقوال
بدلا من قوله في كل
صورة وقوله
فيكون الطهر الناقص
في كل من هذه الاقوال
فاصلا لكان اخضر
الطهر وبالكسب مع
ظهوره على
كثير من المصالحين
بل على بعض الاساندة
من الشيوخين سق قول
ابى يوسف فان كان
فيما يكون فاصلا
امه الدين فاصلا كان
حيضا او لكان او اخر
او ان كان كل منهما
فاصلا فالاول حيض
فغضه عدم
الحيض او ايام نصاب
الطهر الذي بعد حتى
بعد الدم الثاني
ايضا حيضا وان لم
يكن شيئا منهما نصابا
في كل استخاضه هذا
وانما استثنى من
الاقوال الستة قول
ابى يوسف فان هذا
الفصل اى يكون
الطهر فاصلا لايأتى
ولا يميل على قوله
اى على قول ابى
يوسف كما عرفت
او لا وقد عجز
الفقهاء هذه
الايام ستة
والا بعين حجة
الطاء واشارة
الى الطهر ولو كان
راعيا كما يحرفه
الدال شارة الى
الدم وكتب
بعضهم
الثاني بالجمرة
ولا يخفى لطخة
فان الدم يكون
حمرا وكتبوا
تحت الحروف
المذكورة
الشيرة في
الايام
المعدودة
حيضا من
عشرة او
غير ما انما
حيض عند
الفلاني من
الجهدين
وكذا صوتهما
لنصفه
كتبوا صورة
الصغار
ونقصم
النقاط
بالسواد
يعلق بالسنه
والسنه وتمام
محرفين
المذكورين
قال صاحب
في خيرة ابي
ان التماس
الحيض في
الاختلافات
التي وقعت
في الطهر
المتخلل
كذا فهم
من الزمان
في ختم
مدحهم

رسالة علم الواجب تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله. رسالة في علم الواجب لفقهاء المسلمين الذين فيها البصيرة المستفيدة من كلام الله تعالى
 أعلم أن الله تعالى علمين جليلين قبل إيجاد العالم وتفصيل بيده وهدانا في مضموري وهما العلم بالواجب
 بالانقضاء لكن ليس منقذ الكمال حتى يفهم الاستكمال بالغير وازيادة مدقة العلم ومدد صفى
 والاول شجرة العقلاء والاولياء وتزول فيقدم اساطين الحكماء فاقترافها فيها بعينهم في خبرها
 الى ما هو به ثم المتأخرون في اذهابهم قد جمعوا على كل واحد منهما اعتراضا وقد حوا والآخريات ان
 على طعنهم اختاروا ودرجوا للناس فيما يشقون مذاهب اني اذكر تقرير اختصارا واما قوله تعالى
 فان خير الكلام ما قل ودل على الله اعتمدوا وتوكل فاقول علم الانبياء بالعالم الخارج عن نفسه العلم بالواجب
 او سائر اولئك فبئس وجهه وهذه الاحكام الخمسة عقلية لكن لم يذهب احد الى الجزئية كالحكام
 تشكيكهم تعالى من ذلك علوا كبيرا والبقا في النرج فيها عشرة مذاهب فالبيان ان يخرج خمسة مذاهب
 المذهب الاول مذاهب فلا طون الاكسي التام كل بالصورة المجردة اقلية بالانتماء بانفسها والمثل الاول لا طون
 والثنائي مذاهب جمهور المشائين القائلين بالوجود والذهري للمكانات مع ثابتهما وتنفيزهما الى
 في وعاء الدهر السمي بالواقع فهي موجودة عند مقام الوجود ثابتهما بالبنية البناء والاثبات مذاهب
 بعض المشائين القائلين بان العقل الاول مع ما فيها من الصحة الخاصة فيها والواقع في حيزها
 والعقولة القائلين بالاعتيان الثابتة الحاضرة عنده تعالى قبل الوجود والحق من مذهب المشائين
 القائلين بالاشراق الذين في اذهابهم في قول الله تعالى نور الانوار فانها نورانية غير متناهية
 مغايرة عن شعاع النافذ على جميع الاشياء واذ وثبتت ان الله تعالى علمه لجميع الاشياء فعلمه بالواجب
 علمه بالعلول والنشوء فذهب بعض المشائين القائلين بالاعتيان الى ان الله تعالى علمه بالواجب

في هذه صورة المكان ثم يبنى مطابقا لصورة أوله ونزاح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصورة قائمة
 في ذات الواجب تعالى ولما حصلها الفعالي العلم البناء بصورة المكان وقد كان الكلام في علم
 المحسوس في وجه القول بما لا يرضى به قائله وانما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات
 العددية متشككة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يساق الاستيلاء المستلزم للوجود فكيف
 يمتاز العدديات فيما بينها وانما العاقلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة في صورة آخر
 في تسلسل ونفسها الوجودية عند تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصله
 لها فلا حاجة الى الصورة اما خامسا فلان تلك الصور لما واجبه بالذات فيلزم تعدد الوجوب
 او متشككة في طائفة او امتنع لا وجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون فانضت الذات والوجود منه
 تعالى كذا وفيما اذا فاعل المختار لا بد له ان يعلم الشيء ولا تخم يوجد في ما معلومة بصورة اخرى هي
 ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل وبانفسها فليكن ثم ذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم
 الدور وتوزيع نحو العلم او صادرة عن غير سبوقية العلم فيلزم ان لا يكون له تعالى فاعلا مختارا
 ويحاج باختيار الممكنات وعدم سبوقية العلم بان العلم صفة الكمال والاباس باحبابه تعالى في
 ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا يختار ونزاح بان الصور على هذا المذهب موزعية والامر
 المبائن لا يحل على الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجردة لا مصادق له اذ لو كان
 مجرد حضوره عند تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن في ذات الصور ايضا كذلك
 لكونها حاضرة عند تعالى بعد الايجاد وهذا لا يراويع جميع المذاهب المتدبرة تحتها المنفصل
 واما سادسا فلانه يلزم الجهل في مرتبة الذات واما يحاج بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل
 الاولي والجهل في المرتبة ليس في نفس الامر نزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر
 نعم ليست من المراتب الخارجية فاعلم اما سابع فلان الصور امور متفصلة فيلزم زيادة
 صفة العلم عليه الاستكمال بالانفرد وانما سادسا فلانه لما كان مقدورا له تعالى والحوادث التي
 وكذا انعم الخمان غير متناهية بمعنى لا تكتف عند فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل
 يلزم الجهل المستحيل او المعلومات بمرتبة فيلزم ترتيب العلوم بحسبها واللام في الترتيبية
 بمطابقا بين التسلسل من التظيم والتضاد في غير ما هو على وجهه في المذاهب المتدبرة

اما اولاً فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجود الذي هو لو كان علماً يكون الفعلانياً
 تابعا للموجودات وبعد ايجادها واما ثانياً فلانه يلزم الاستكمال بالخير وزيادة صفه العلم عليه او العلم
 عين العلوم واما ثالثاً فلما يبطله برهين التسلسل ضرورة ترتيب المتصلات بالاتصال ^{لطب} العادات باب
 واما رابعاً فلان هذه الموجودات لو كانت حاوية بالزمان يلزم ايجال تسجل قبل ايجادها حاجة او قديمة
 فيلزم ايجال في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها واما خامساً فلان احداث اليومية لا محالة
 يكون واحدة فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلاً وابدأ فلا حاجة الى وجودها على نزع الحدوث
 اليومي ويلزم قدم احداث ولم يقبل احد العلم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة اليها لا بالنسبة
 اليه تعالى ويروى على نهج بعض المشائين اما اولاً فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة يكون
 ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتاً او زماناً حتى لا يلزم ايجال تسجل فهو بصوره اخرى
 فيلزم التسلسل ونفسها فليكن حال ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقه العلم ^{فيكون}
 اضطراراً لكونها علماً وصفه له تعالى فمد فوع كما مر من ان القول بالصفه مجرد لفظ او ما تعلم ان المبين
 لا يكون صفه واما ثانياً فلان العقل الاول مقدم على الصور اجماله في ضرورة ما ذكره الى اصل عمل
 فيه في لا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجادها فقد ما واثباتاً او زمانياً واذ نهى به هو لا بان علم كل
 بصورته فصفه العقل اما قائمه به تعالى او غيره وهو خلاف مدعى فبهم فانه يستحيلون كون الواجب
 محلاً للصورة فيلزم كونه تعالى فاعلاً وقابلاً معاً ولا قابل آخر منها او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل
 الاول واما ثالثاً فلان قيام الصور في العقل مقدم على حضوره بهذه الصفه عنده تعالى فيلزم تقدم
 علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعاً فلان معلومات الله
 تعالى غير متناهية ابد عند الكل ولا الايضاً عند الحكماء وراتب العلم وترتبه حسب المعلومات فالصور
 المذكورة غير متناهية ترتيباً يبطله برهين البطلان التسلسل فيروى على نهج جمهور المتكلمين في المنقولة اما
 او لا ثانياً لان العلم من البشوت الا الوجود فلا معنى للبشوت قبل الوجود كيف ولو فرض له معنى آخر
 غير الوجود لم تنفع للمعلومية واما ثانياً فلانها واجبات فيلزم تقدم الواجبات او متناهية فكيف
 يتطلب الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والا اضطراراً ^{حسن}
 واما ثالثاً فلان التسلسل كما سبق ذكره واما رابعاً فلانه يلزم قدم العلم واما خامساً فلانه يلزم الاستكمال

في الصفه
 حصول الصور
 في وجودها
 من الاشياء
 في الوجود

بالغير وزيادة صفة العلم واجوب ان المراد من الاعيان الثابتة بالماهيات الملتزمة لذاتها اي
لا لعلته كالممتنع لذاته اي لا لعلته كوجود الواجب لذاته لا لعلته والصادر منه تعالى وجوده لا إمكانها
فان هذا لا يحتاج الى العلة في متازة ثبوتها وامكانها الا ان في هذه الثبوت هو المرجح لقبول الممكن
الوجود دون المتنع وأخطاب بقوله تعالى كن اي موجوداً فيكون كذلك فهو الصالح في مثال الامر
دون المتنع والحدوث والقديم في مرتبة متأخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام
الموجود الخارجي ودون الثابت النفس الامرئي ليس فيها ترتيب حتى يلزم التسلسل في امكانها
بالغير وزيادة صفة العلم فلا غير في عند التشكيك او العلم عند صفة ذات اضافة صفة العلم
بحسب ذاته يقتضي تعلقه بالعلوم وتوقف ترتيب الشئ على مقتضى الذات لا يكون استكمالاً
بالغير فانه نعمت الحماير بخلافها فهذا المذهب هو المختار عند اولى الابصار وهذا هو الحق بكلامه
كثير من الكابران اهل الحق والاشعرية والماتريدية في الفتوحات هي اعيان لذاتها ماهي اعيان
بموجب ولا لعلته كما ان وجود الحق تعالى لذاته لا لعلته وفي موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة
هي الماهيات الممكنة محدودة متميزة بما هو ليس انقلاب ثبوتها وجود الان ثبوتها ذاتي لها وما
بالذات لا يزدل وانما الظهور للوجود الفاضل عليها انتهى وفي مطلع الجود لا يراههم المحدث
ان التشكيك في الفقر ما قالوا ان الممكنات غير مجعولة بحسب لثبوت وثبوتها ان في الساترة
صاحب الفتح القدير ان تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها في الانزل بل لا راسم بحسب اعتبارها
الثنوي وقد بقي بعد ان يلزم ان لا يكون احد تعالى عالماً بالممكنات لانها ليست من
الاعيان الثابتة والماهيات الممكنة فتأمل في رد على مذهب صاحب الشارح انما سلمنا ان
السد تعالى هو الا نور ظاهر لذاته وغيره ظاهر له لكن الغير قبل ايجاد العالم اي شئ ومصدق
علمه باذا الوجود والدراسة او الصورة المجردة او المرتبة في العقل او الاضافة البسيطة
او نفس ذات فيرجع الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليه ما يرد عليه وما بعد وقوع
الشعاع والافاضة فهو علم انفعالي تفصيل لا فعلي اجمالي وكلامنا فيه ويرد على
مذهب بعض التشكيكين او لان الاضافة تقتضي وجود الطرفين وقد فرض العلم
الممكنات ويجاب ان الامر الضروري للاضافة استلزام الطرفين وهو لا يقالون

بشوت الاعيان الى الهيئات الممكنة في الازل و هذا القدر كاف واما ثانيا فلان الاضافات
اخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها برهان ابطال التسلسل ويجاب بان ^{العلم} صفة
زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجي لا كثرة فيها انما الكثرة في الاشياء و
تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات اولى في ثبوتها الازلي و غير متغير و حادث تابع لوجوده
احداث متغير كذا قال المحقق الدواني واما ثالثا فلان الامر لا يتراعى نفس في انه فلا يصلح
لترتب الآثار اذ لا وجود له في نفسه بل ينشأ و انتزاعه يرجع الى غير منه مع انه بعد الانتزاع
يصير متضايفا و عليه يبرو على نهج شيخين و ابى على اما اول فلان السد الواجب
الحقيقي لما ابدع صور الممكنات المعدومة و التسمت فيه يكون قابلا و فاعلا معا ويجاب
بان لزوم كونه فاعلا و قابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه و بمعنى الانفصال
التجدي ممنوع واما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية
ويجاب بان تعالى لم يتاثر عنها حتى يلزم المنع و قال بهنيدان ان اللوازم التي هي معقولاتها
و امكانات اعراضا موجودة فيه فلم يس مما يقصف بها و ينفصل عنها لان كون واجب الوجود هو عينه
كونه سدا للوازم التي هي الصور المعقولة واما المتع ان يكون ذاته محاللا لعارض تنفصل
عنها يستكمل بها كل ما له في كونه بحيث لا يحد هذه اللوازم واما ثالثا فلانه يلزم ان يكون
محلا للثبوت و هو برى عن ذلك و اجاب الشيخ في التعليقات بما حاصله ان هذه الكثرة بالذات
الاحدية بعد السبب عن السبب العارض عن المعروض لا الزباني و الى هذا اشار العلم الثاني
بقوله واجب الوجود سدا لكل فيض و هو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه
و علمية نيابة و يتجلى الكل بالنسبة الى ذاته واما رابعا فليراجع التسلسل كما مر واما خامسا فلان
الصور المستعملة فيمكن للممكنات الموجودة في وقت من الاوقات واما المعدومات المحفنة
فلا يبرر ذلك لما فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور الممكنة
معدومة لانها لا يكون فاعلا مختارا فاعلم ان كان نفس الذات يلزم الخلف للقول
بعدمها و اجاب الى الصور و هو صور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان حتى سبق العلم لها كون
معدوما في ذاته و انما يتجلى ان نفسه في ذاته تعالى بمبدء العلم الاشياء فكما ان فاعلية الحقيقة

لا يتوقف على وجود الفعل لان وجود الفعل متوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس لزعم
 الذررك اجمالية لا يتوقف على وجود المعلوم ويترجح انه على هذا الحاجة الى الصور ويرى على
 مذهب الصوفية بان اتحاد الواجب والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة
 في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف يتحدان فقد للشيء مع واجده ازلا وابدأ
 واما انما فلان الممكن لو كان متحد مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو مستحيل
 ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل بالالى وكما ان
 القائل بالحلول من اهل البهمل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين
 ان القمر ليس فيه الا من نور الشمس ثماني وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك الصمد
 ليس فيه من خالقته شيء ولا حل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمسة العالم
 ما هو عين الحق ولا حل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى اهل فيه لما كان بديعا ولا قديما
 انتهى وبالجملة ليس هذا الاتحاد الا قول الجبل المتصوفة ابا الصوفية الصافية فيقولون
 ان بابه موجودية الممكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتجد بالممكن اصلا بل هو
 نور محض اذ تجلي على الممكن صار مرتب الاثار وفي الباب التاسع والستين والمائة
 من الفتوحات القديم قسط لا يكون محلا للمحو او ث فلا يكون حالاً في المحرث وانما الوجود
 الحادث والقديم موجودا لبعض بعض ربط فاقية لا ربط وجود عين بعين فان الرب
 لا يجمع مع عبده في مرتبة واحدة وفي مطلع الوجود وجود الممكنات مفاض من تجلي الوجود
 وذلك باشراف نوره على المليات انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على المليات
 الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسألة علمه تعالى
 اذ وجوده تعالى ليقطع النظر عن تجليه على المية الممكنة ليس عين وجوده مع التجلي فعلمه
 بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود المفاض فيلزم الجهل تعالى الله عن ذلك
 علوا كبيرا ويرى على مذهب الحكماء المتأخرين اما ولا فلان اتحاد وجود المتباينين
 غير معقول وهم ليسوا بقاتلين بالاعيان فالممكنات في الاول معدومات صرفة وهم
 لا يتحقق باليس شيء محض اما انما فلان وجوده تعالى علمه لوجود الممكنات وهو المعقول

الحق
 لا يتوقف
 على وجود
 المعلوم

ولا اتحاد بين العلة والعلول فكذا حال علمها كذا اصرح به صاحب الاشراف وايضا معنى
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجى يستلزم وجود المعلول كذلك
لا الذمى العلمى مع ان هذا الاستلزام مسلم فى العلة الموجبة لافى غيرهما والواجب تعالى بالنسبة
الى الاحداث اليومية ليس كذلك واما ربنا فلان ذاته تعالى مبائن للممكن والمبائن
لا يكون منشأ الانكشاف المبائن الآخر والقول بانه تعالى لما كان فى غاية التقديس والقدرة
نورا محضاً فلا باس بان يكون منشأ انكشاف الاشياء مع كونه مبائناً فما دم القاعدة
المقررة عندهم واما خاصا فبان الشئ الواحد لا يكون منشأ لامتياز الاشياء والكثرة
ويرى وعلى مذهب فرغوريوس انه ليس فى الحقيقة غير مذهب الصوفية او الحكماء فيما يروى
عائياً يروى عليه هذا السيد اعلم بالصواب وهو ليس لكل صواب فلا يحد فى المبدء والمآب

تمت خاتمة المطالب

پس از گهر ریزی قلوب باد و رسم مضامین تحمید بدیعی که از فیض بیان مکرمت هفت دریا درج گهر و شمه
تجلی نور ذات الله تعالی شش و قمر و تنظیم لای محرم مرسلی که بدولت ثنائی و ثلاثی طبائع
اذکیا سعدن لعل گهر و پرتو جمال جهان افروزش باعث نور نظر هر فرد بشر علیه علی اله واصحابه و سلم الی یوم
المشرق اما بعد بر روشنی ضمیر ان پاکیزه نظر سخن سخنجان با علم و بهر یاراد که درین زمان بشاشت
افتخار رساله و لندیر صحیفه فی نظیر و تبیان علم واجب تعالی شأنه القدر محبت مذاهب حکما و نقیین
والاحقین تحقیقات متقدنین متاخرین شمه از افادات جملة تحقیقات استاذ التمام تبحر السهام امام عصره
فرید و بهر تبحر الفضل و اجاه مولانا الحاج المقتدی محمد سعید الداد امام السیفینه البقاء تبصیر عالم علوم و معارف علی
مولودی سعید محمد محشوق علی سلمه الله القوی با تمام خاکسار السید و ارجمت یزدان محمد علی بخشینان
و مطبوعه عارفی مقام لکنئو کثره محمد عیانیان در ۹۳ هجری طبع و طبع پوشید حفظ

التنويه بالتشبيه

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي ليس كمثل شيء، والذي بدأ الخلق واليه الفنى، تنزه عن التشبيه والتشليل، وتقدس
 عن التثنية والتبدل، وتصلى على من أوتى جواميع الكلم وأوحى التنزيل، وعلى آله وصحبه وعلية
 والتبجيل، أما بعد، فهذه رسالة حررتها فى التشبيه، وميتتها التنويه بالتشبيه، وآدابها
 الى حضرة من اطاعت طاعة، واستثال امره، نعمت البضاعة، وكورتها على مقدمة وخمسة
 ابواب، واولها السمعان فى كل فصل و باب بمقدمه و در بيان معنى لغوى واصطلاحى
 تشبيه، انچه بان تعلق وارو بدانكه تشبيه در لغت عبارتست از هدايت كردن بر شاكيت
 چيزى با چيزى در معنى تحقيقا يا تخيلا، و مراد از معنى وصفى است كه از موجودات خارجيه نها
 مثل شجاعت و سخاوت و علم و حلم پس شراكهت زيد و عمرو در خانه و جابه تشبيه نباشد كه امر
 مشترك همان موجود خارجى است كه معنوى و چيز اول را مشبه و ثانى را مشبه به، و معنى مشترك
 را وجه تشبيه و وجه شبه و قائلش ايشبه بكم يا كويند سموال تعريف مذكور صادقست
 بر جارى زيد و عمرو و قاتل زئيد بكم، كه هر دو اول اشتراك در محببت و هر دو ثانى شراكهت در
 قتل دارند، لانكه اين هر دو را از افراد تشبيه مى شمارند چو اسب مراد از شراكهت مذكور لا
 باعتبار معنى مطابقى است نه التزامى، و معنى مطابقى جارى زيد و عمرو و ثبوت محببت است بر
 هر يكى نه شابهت يكى با ديگرى در محببت ازى هر گاه محببت براى هر يك ثابت شده شاكيت
 يكى با ديگر در محببت هم لازم آمده ليكن نه معنى التزامى است كه مقصود بالذات نبوده است
 و اگر شراكهت مذكور را كسى قصد المخطط دارد و در نيالت از قبيل تشبيه خواهد بود سموال
 صرفيان در خاصيات ابواب تصريح كرده اند كه باب مفاعله براى شراكهت و باب تفاعل

برای تشارک می باشد و این قول دلالت صریح بر معنی دارد که مشارکت و تشارک معنی مطابقت
 آنهاست جواب قول مذکور از قبیل مسامحه است و مراد آنست که از معنی مطابقت آنها
 مشارکت و تشارک لازم می آید چه بدلول مطابقی امثال این هر دو باب ثبوت مسند
 مثل فعل مضارع برای دو کس است که ازان مشارکت آنها و در مسند نیز لازم می آید
 و ثبوت حکمی برای ششین چیزی دیگر است و مشارکت احدی بالآخر چیزی دیگر گمانی
 میان هر دو فرقی نگزیده که اقال السید السند و العصام الا سفاغینی اما این جواب خا
 از زحمت نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جاورنی زید
 و عمر درست و در معنی موضوع لد داخل و لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند
 و شرکت در صدد و فعل صورت نه بند و برخلاف جاورنی که مشارکت در آن محض انفراد مسند
 مستفاد میشود و تحقق معنی آن را مسند الیه احذیر ممکن این قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل
 در معنی مطابقت آنها معتبر است نه التزامی یا تحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله و تفاعل
 مطابق است نه التزامی بل معنی تضمینی چه بدلول مطابق قائل زید و عمر و تفاعل زید و عمر قتل مع مشارکت است از وجه
 این شرکت است و عامه است که باین باب مثل قاتل و ضارب و ناصر و غیره استوای شایق می شود
 و چون معتبر در تشبیه معنی مطلبه است نه تضمینی و التزامی پس اعتراض مذکور سابقا قاطع شد
 و علامه افتخارانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی است که بواسطه
 حرف تشبیه مثل کاف و نحو آن لفظاً یا تقدیراً حاصل شود و بعضی او را برانند که مشارکت
 مفاعله و تفاعل از قبیل تشابه است نه تشبیه و فرق میان هر دو در اینست که تشبیه در
 بهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت امر بین و اینجا مشارکتی است
 که در یکی یعنی مشبه به بطریق اصالت و در دیگری یعنی مشبه بطور رفعت باشد بخلاف
 مشارکت زید و عمر و جاورنی زید و عمر و قاتل زید و عمر که هر یک بالا اصالت است اما تشبیه
 در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور است که غالبی باشد از استعاره مصرعه و کنیه و تخرید
 پس این سه داخل است و تشبیه لغوی نه اصطلاحی در استعاره مصرعه آنست که در آن
 بدون ادوات تشبیه چیزی با چیزی تشبیه دهند و تشبیه را مذکور نمایند و تشبیه را امر است و تشبیه

مثل است اسد ایرمی و قدیم شیر را که تیر ملی ندازد چه مراد از اسد تشبیه به درخام و شجاع
 تشبیه است بقرینه تیر اندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکور است باز که تشبیه فقط
 مثل *الْأَشْبَابِ الْمَيِّتَةِ أَطْفَارُهَا* موت ناخنهای خود را فرو برد و جلانید که موت آبادند
 تشبیه داده ناخنها لازم تشبیه به برای موت که تشبیه است ثابت گردانیده و تشبیه
 عبارتست از انترجاع کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن در آن صفت نحو *لَقِيتُ*
بِزَيْدٍ أَسَدًا ملاقات کردم از زید یا اسد را یعنی از زید یا اسد متفرع میشد پس ملاقات
 او گویا ملاقات اسد است و این نیز و محققین نه داخل تشبیه است نه استعاره و علی ای حال
 معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده است و در عرف بر جمله
 و آله بر معنی مذکور اطلاق می کنند سوال فرق و تشبیه خصوصاً تشبیه بلیغ که در آن
 غیر از تشبیه به مذکور نمی باشد مثل *صَلُّوا عَلَى مُحَمَّدٍ* عجمی یعنی منافقان مثل کران و گنگان و بنیایان
 اند و در استعاره و تشابه چیست جواب و تشبیه اعتبار تغایر و تشبیه تشبیه به من وجه
 و اشتراک من وجه هر یک اما یا صفت و اعتبار اادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً ضروریست بطلا
 استعاره اگر چه علاقه تشبیه در آن هم میباشد لیکن متکلم در آن ادعای عینیت می کند
 و اادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملازم تشبیه به را برای تشبیه
 می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی باین ششین بقصد متکلم خواه و نفس الامر است
 باشند و سوا تشخص چیزی را میسر یکدیگر نباشد مثل و چادر تساوی از یک جانب پس
 گویند این چادر مثل آن چادر است یا و نفس الامر تفاوت باشند لیکن تفاوتی غیر
 متکلم بخواهد باشد چنانکه درین دو بیت ابونواس *سَدَقَ الرَّجُلُ حَاجُ وَرَقَتِ الْخَمْرُ*
فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَتِ الْأَعْيُنُ فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَكَأَنَّ حُدُوكَ أَتْفَالٌ قَدَحٌ وَكَأَنَّهَا
 یعنی رقیق و لطیف است آبگینه و رقیق است شراب پس تشابه شدند آن هر دو در
 تناسب یکدیگر شدند پس گویا شراب است نه پیاله و گویا پیاله است نه شراب و تشاکل در فکر
 این دو بیت است *هست پرانا چشم خون فشان* و در کفر از باوه احمد قرق *بیا شراب*
اینکه می بینم چشمم بیا شراب است اینک دارم در قرق و شال دیگر *بیا شراب*

یا بروی آن لبزنی ماند اگر ماند شبی اندیشی دیگری ماند مقصود از تشابه مصرع دوم
و نیز تحقیقش در مابعد خواهد آمد و چون در تشبیه ناگزیر است از تشبیه به تشبیه و وجه به
و ادات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه شکل را حاجت تشبیه
نمی افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه تشبیه مراتب قفر
و بعد ورود قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم
و آنچه در هر الفصاحت و در یک لطافت غرض ایستادگی از ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
که ارکان منحصر چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شی و ارکان
می باشد **باب اول** بیان مشبه به تشبیه یعنی تشبیه بین دو تشبیه به چهار قسم است
اول روحی و دومی بدنی و عقلی سوم تشبیه عقلی و جسمانی و چهارم تشبیه عقلی و حسی و صراحت جسی است
که خودش یا ماده آن مدرک بحواس ظاهر و باشد پس داخل است در ان مرکبات خیالیه که او
و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و صراحت از عقلی نیست که خودش و ماده آن مدرک بحس
ظاهر نباشد خواه مدرکش عقلی باشد یا قوی باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرک بعض
حواس باطنه مثل جمیع و شیخ بالجملة و اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالیه
داخل حسیتی است و باقی داخل عقلی و باعث بدان تقلیل اقسام برای مساله ضبط احکام است
و الاناقتی فی الاصطلاح مثال هر دو حسیتی تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز مرغ با آواز
خلخال معشوق از سموعات و تشبیه اف لبیز از مشهورات و تشبیه آب همن معشوق اشتراف
از مثله قات و تشبیه پوست بدن نرم با حریر از مله سیات علامه تفتازانی در شرح تلخیص می رود
که در نهاده شده است سحریات بنظر حقیقت مساوی است چه در رنگ بجای بصرت خضار
کل است و در رنگ بجای شانه اخضر زلف و عیسیت و مدرکن الله طعم آب همن و غمریت
و در رنگ لباس ملاست و نرمی پوست بدن و حریریت نه خود اشیاء مذکوره لیکن
در حد برین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصر الورد و شممت العندرو
و قد قیل فی الحسنة و یگوید ابصر لون الورد و کذا مثال مرکب خیالی
که اثر از هم می آمیزد انداین است که کان محمد الشقیق اذا تصوب و تصدق

اَعْلَامُ ياقوتِ نُشْرَانِ عَلٰی دِمَاحِ مِنْ دَبْرُجَدُ يَعْنِي شَقَاتُ سِرْخِ وَ قَتِيكَ اَوْ تَحْرِيكَ
 باد سیل بیابن میکند یا بالامیر و گویا علیهای یاقوت است که بر نیره های زبرجدین پس کرده
 شده است پس اعلام منشوره بر نیره های زبرجدین اگر چه در خارج وجود ندارد تا مسبحر آنرا ادا
 نماید لیکن ماده و اجزای آن که یاقوت و زبرجد و راج باشد از مبصرات است که قوت خیالی
 آنها را ترکیب داده و مثالش در فارسی چنین است **ه** صبح را رنگ پس پروین بان
 ماند و دست به کز پس همین تدروی لبکدین غنقا سستی به که سیمین تدر و لبکدین غنقا
 از عالم اعلام یاقوت است مثال هر دو عقلی تشبیه علم یعنی ملکه با حیات که هر دو را قوت
 عقلیه در اکی می کنند همچنین تشبیه بملرگ مثالش در اشعار عربی اینست **ه** اَوْ اَعْلَمُ
 سَحِيحًا لَيْدًا بَعْدَ مَوْتِهِ و اَوْ صَادِقًا تَحْتَ التُّرَابِ رَيْثُمُ و ذُو الْاَهْلِ سَيِّدٌ و هُوَ مَا شِئْتَ عَلِي التُّرَى و
 یثان **ن** اَلْاَحْيَاءُ و هُوَ عَدِيمٌ و برادر علم یعنی صاحب علم زنده است همیشه بعد مرون خود و هُوَ
 اَوْ زَبْرَجَدٌ بُو سیده است و صاحب جل مرده است و حال آنکه او میر و زبرجدین گمان کنند
 خود را از احیاء حال آنکه او معدوم است شاعر علم را حیات و جل را برگ تشبیه اوده و هر یک عقلی
 است و در فارسی این شعر است **ه** علم است چون حیات ابدای پس بکوش به از چشم حیات
 خود آب حیات نوش و این مصراع نیز غرض زندگی دانا نیست و مرگ نادان زیستن و
 وجه تشبیه در علم و حیات همت ادرگست یعنی همچنانکه ادرک جزوی حاصل می شود
 حیات نیز باعث ادرک می باشد کذا فی شرح التلخیص و غیره اما تعجب است از صاحب حدائق
 که در تشبیه اینها زنده ساختن را قرار داده حال آنکه زنده ساختن نه کار حیات است نه کار علم
 و در تشبیه هر دو می باشد و همچنین متعجب است از صاحب نهال الفصاحت که وجه تشبیه
 در اینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حال آنکه بقای نام از صفات عامه است که در نباتات و جمادات
 و معدنات نیز یافت می شود بل در نباتات و غیره ای متعدیه الی غیره اشهر و وجه تشبیه را اختصاص می دهد
 مثال تشبیه عقلی و تشبیه موت به سنج که موت بگفتی عدم احواله از نشان می محسوس
 نیست و سنج محسوس است و ازین قبیل است تشبیه درد با متاع و جان با بازار درین مصراع
 عرفی **ر** ع ای شایع در بازار جان انداخته و واضاعت متاع درد و بازار جان اقبیل

تشبیه یاقوت و زبرجد
 تشبیه علم و حیات
 تشبیه مرگ و زندگی
 تشبیه درد و متاع
 تشبیه جان و بازار

اضافت شبه به جانب شبه است مثل اضافت لحن للماء یعنی آبیکه مثل سیم است و مثال
 اضافت بیانی منافی آن نیست و مگر او از در و در و عشق است که او را کس عقل میکند نه در
 اعضا که مدرک بجای می باشد مثال شبهتی و شبه عقلی تشبیه طبع خلق کریم چه طبع محسوس
 است و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال و همی این بیت امر
 القیس است ۵ اَکْفَتُ لَیَّیْ وَ الْمَشْرِیْ مُضْجِیْ ۶ وَ مَسْنُونُهُ ذَرْفٌ کَا مِیَالِ غُولٍ
 یعنی آیامی کشد مرا قریب حالانکه همبستر من سیف منسوب بمشافت بین و سنانهای کبود
 یعنی تیر تیر بیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب غول خود محسوس بحس ظاهر است
 نه اجزای آن بل و هم بتخدا تمخلیه غول با سمیع قرار داده دندانها برای آن ثابت گردیده
 و اینهمه از مختصرات محضه است که در خارج وجود ندارد مثالش در فارسی سه نه ابرهم سیم
 نفس منسون سازد و در چون آشنا این غولم آواز چون آدمی شنیده که غول چنین نیست
 مگر آه کننده تمخلیه او را بصورت آدمی تصور کرده برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز
 را با آواز آشنا تشبیه آورده باید دانست که مراد از خیالی در اینجا صوره شمرده در قوت خیال که
 تا ویه آنها در آن از حس مشترک بوده باشد و از و همی جزویات مدرک بالوهم چنانکه شهرت از
 نیست زیرا که اعلام با قوتیه نه از آن قبیل است که در قوت خیالی از حس مشترک رسیده چه اصلا
 احسا بآن راه نیافته است و نه انیاب غوال از معانی جزویه است بل صوره کلیه آری بر تقدیر وجود
 او را کس بچو بس متصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوت نیست در آنکه تابع و هم و قوت عقلیه
 و از شان او است ترکیب صور و معانی تفصیل آنها و تصرفات در آن و اختراع اشیا که
 حقیقه برای آنی نه نیست مثل انسان باد و جناح یابد و سر یا بغیر هر و انیاب غوال این قوت
 و الحاح چه در بیداری و چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
 این قوت اگر به تبعیت قوت عقلیه درک می کند آنرا اشتغال نامند و اگر به تبعیت و همیه بیشتر از
 آنرا تمخلیه گویند و در خیالت اگر از مدرکات حسیه ترکیب تفصیل امری غیر موجود فی الخارج
 پیدا کرده است مثل اعلام آینه و آوم باد و جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدرک بود
 از اشیا بجای ظاهر آنرا داخل حسیات نموده اند و اگر بدین ترکیب تحلیل چیزی از پیش

اختراع کرده است مثل اینا بل غوال نرا و بی گویند و بسبب نبودن نمودن اجزای آن
 در یک بجواس ظاهر و آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در خیالی حسی و قوی عقلی
 با حسن مجوه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن شبهه مانده حتی که صاحب الحدائق بر آن
 قول علامه لغت ازانی که مذکور شد نارسیده بر ویل برزخ خود اعتراض ساخته و و کم سن
 عائب قول لا یجی با کمالا یعنی علی بن طالب و همیید **باب دوم در بیان تشبیه**
 و آن مثل است بر فوائد عدیده فائده و تفسیر وجه تشبیه یعنی معنی مشترک و وجه تشبیه
 بنظر شکل اما در تشبیه بطریق اصالت و در تشبیه بطور قرعیت و قید نظر شکل برای آنست
 که زید و اسد مثلا اگر چه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات با هم اشتراک میدارند مثل
 حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن در نظر شکل هر یک است نه غیر آن
 نمیگویند گل مثل دیوار است و بنده مثل خداست اگر چه در مطلق وجود با هم اشتراک دارند
 بالجملة ملحوظ و اینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان است و لهذا او عای حل مشبه شریقه
 بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلین گویند و ازین عالم است
 این بیت انوری **سای** و زگار را بوجود و تواقتی ای پیش را فریش کمزافریکا
 یعنی ای مانند سیکه پیش از خلق و کم از خالق است و برین تقدیر منافع شدا اعتراضید
 برین شعر وارو کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر باصلی علیه السلام
 نمی تواند شد معزا در فن شعر همچو اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و قیود
 برای خروج تشابه است تحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغه و غیر آن استفاد میشود و آنست که اگر
 اقتضای کرده شود و بر جمع بین تشبیهین در مطلق صیوت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر
 هیچ واحد قصد مبالغه و اثبات صفت برای چیزی و تکمیل ناقص ملحوظ نباشد این کلام
 را تشابه گفتن اولی است و هر یک شبهه مشبه میتواند شد تا بر جمع احوال المتساویین لازم نیاید اگر چه
 تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلا غره فرس را گویند مشابه جمع است
 یا صبح را گویند مشابه غره فرس است و وجه تشبیه بینا ملو ششی منیر و در ظلم بدون کم و بیشی قیود
 در نه صیوت تشابه است و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوی امتناع بر جمع احوال المتساویین

مستانم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه تشبیه
 و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام در آن باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
 اصالت و فرعیست پیدا اگر دو مثلاً شخصی فرس اویده گفت غرضش مثل صبح است یا صبح ما
 وید پس گفت این صبح مثل غره فرس است الغرض در هر دو مقام تشابه تشبیه هر دو ممکن لیکن گاه
 در نظر شکل تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفين
 و ناقص بودن طرف دیگر در وجه تشبیه میباشد فائده اصل تشبیه آنست که تشبیه ادنی
 و تشبیه اعلی و اتم در وجه تشبیه اشهر بود تا ترقی تشبیه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن
 تشبیه باشد به هر وجه تشبیه است حاصل شود و عدول از آن نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی
 از تشبیه که معقول بود ممکن نباشد در نیجالت با دنی محسوس مشعر نزد مخاطب تشبیه بهتر است
 تشبیه چنانچه تعالی یا قناب ما متباب تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مَثَلُ نُورٍ كَمِثْلِ
 فِيهَا مَصْبَاحٌ يَشْتَلِ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَتَرُونَ رَجُلًا كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةً الْبَدْرُ رَأَوْ
 مثل قول مولانا یحیی هاجمی ^{بدر} وجودش آن فروزان آفتاب است بدکه ذره از وی نرسد
 و دوم آنکه تشبیه تشبیه که محسوس بود ممکن الوقوع و نفس الامر نباشد لکن آگاهی فاضل را مقصود
 اشهر تشبیه بهتر مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد كما صليت علی ابراهيم و علی آل ابراهيم
 چه حضرت ابراهیم علیه السلام زود بود و وفاداری و عرب که بیشتر از اولادشان بودند بیشتر
 حجت الهی شهادت داشتند و اهل فن از تشبیه این در وجه ابهامی بسیار داده اند که مختصر
 گنجایش آن ندارد و گاهی بانفس خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در لغت مرعاش
 صلی الله علیه و سلم گزین کرده هر دو عالم توئی بد چو تو گر کسی باشد آنهم توئی بد سوم
 در مقام ادعای شکم که بهتر تشبیه تصور نیست پس بانفس خودش تشبیه دهد چنانکه طبری
 گوید ^{بدر} مرا و قاتل نظر های او و سر پای او چون سر پای او بد چهارم جائیکه ادعای الکلیت
 تشبیه بر خلاف واقع کرده باشد پس بطریق تکمیل ناقص هر چه صلوح تشبیه بدو تشبیه باشد
 آنرا تشبیه کرده اند و بالعکس مثل ^{بدر} گل خورش جو عارض خوابان بدستش همچو زلف
 محبوبان به چشم در مقام قبیح و دوم که در نیجالت با قبیح تشبیه دهند مثل تشبیه وی که آثار جدی

بر و باشد با سر گین بسته منتقار زده مقتول گوید سه نمایه شکل نشان زنیسان بدیده و کلاز
 سر گین خروسی وانه چیده به ششم و مقام سلب کتوره تعالی یا زبانه البتین لکین کلاز
 من الذبائ آتی زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران در دون مرتبگی فائده
 گاهی وجه شبه بنظر قومی محسن باشد و نزد قومی دیگر ناخوش نشان از زبان زلف را باکشت
 تشبیه هند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را بزرگ طلا تشبیه دهند بخلاف
 فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بآن تشبیه میدهند و هندیان جسم معشوق را بای
 تشبیه میدهند بخلاف فارسیان و تازیان و امثال آن فائده و تشبیه اشتراک طنین
 از جنتی و افتراق از جنتی دیگر بنظر تشبیه هند و ضربت و لای و صورت نسای من
 کل وجه و تیان محض تشبیه صوت زبند و آن اشتراک بناتبتحقق علامه تفتازانی و شرح
 تلخیص و دیگر آیه فن بیان عام است ازینکه در تمام ماهیت نوعیه طفرین باشند تشبیه
 قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان و چون آئیکه سامع را حال تشبیه معلوم
 باشند نه حال تشبیه یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مشابه آن پیراهن است در بودن
 هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هر یک
 از پنبه چه پنبه فصلی است منیر از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرین
 مثل کیفیات حسی مانند رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و علم
 یا اضافی اعتباری مثل ازاله حجاب و تشبیه دلیل با قتاب و زود و در کلفت و تشبیه
 و فصل و دست بچراغ و همچنین افتراق عام است ازینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه
 در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه و دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت
 و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض چنانکه در مشترکات و صفی مثل تشبیه و تشبیه
 با اسپ و سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سوک و وجه شبه برای هر یک جداست یا فقط
 در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف
 عوارض صدر اند که در این قسم است تشبیه معشوقی با یوسف و حسن یا فقط در ماهیت یعنی
 با وجود اتحاد شخص چنانکه در قول بلقیس گانده بود بحال تخت خودش که جواهر سرخ را بجا

سین و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هدایت اصلیه اش فی الجمله تغییر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی
یا نقطه در وجود اصلی و ظنی با وجود اتحاد اشخاص بهیئتها چنانکه درین صراع غموی در آئینه همتا می بین
که فرق در طرین بعض باعتبار وجود ظنی اصلی است و ازین عالم است این صراع ظهوی ع سر را با او چون
سر ایایی او بجهت فرق در طرین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامر است و ازین تحقیق متحقق شد
که تشبیه و تشکیک نوع باعتبار اتحاد و صفتی با اختلاف عوارض دیگر باشد جائز نیست پس اگر کسی تشبیه
کشی مشابهی از رنگ یاد شود و کسی تشبیه یا قوت یاد و قوه مثل او حنیفه باشد توان گفت فلان مانند فلانی و فلان
مانند یا قوت فلان مثل او حنیفه است و بحسب از صاحب نه الفصاحت که تشبیه شخصی باشد بحدی که از نوع و حادث
تمیز دارد و میگوید تشبیه افاده غرض دارد و نیز قیام همچو نه غرض فاعل تعلق نیست مثل کسی گوید ز پیش پوشت
و وجه تشبیه حسن است پس بدو یوسف در حسن که گفت است با هم شریک اند و در حقیقت هم با هم در خصوص است
زید و یوسف معلوم میشود تقایری باقی نمی ماند بخلاف اینکه مثل ما هست چه حقیقت ما و راجع حقیقت زید است
کلامه جهت حاجت طلب است که از اتحاد و شخص در نوع انسان و صفت حسن اتحاد و صفا لازم نمی آید چه
تغایر فضائل دیگر از علم و فضل و عزیز و عزیز نبوت و ولایت نبوت یقود علی السلام که و یوسف است
نه در زید برای تشبیه پس است و بحسب آنست که خودش در پیش طرین جستی و وجه تشبیه علی آرد است و
چون خضر علی السلام است در هدایت محمد از پیشال زید مثل یوسف همچو نه تفاوت در اتحاد نوعی و صفتی
و غریب تر آنست که خودش جواب آن باین عبارت می پردازد گوئیم در اینجا تشبیه با اصالت نیست چه در
اصل تشبیه بدیخیر نیست که تشبیه یوسف با آنست مثل آن کتاب یا ماه یا تغایر در عمر و زید از روشی شخص قبول
کنیم گوئیم که حقیقت زیدین چیست اند زید و راجع حقیقت عمر است من چیست اند عمر و چنین می توان گفت پس این چه
سرخ که جزو است یا چه کلان برابر تشبیه است با جز و دوم از این نیز صحت این جزو غیر آن جزو باشد و حق یا
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بهیئات است ازین چه فائده که این خانه
کوچک مثل آن خانه کوچک است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود و بعد چند سطر ازین که در فیلش فائده
جد نیست میگوید ازین عبارت که زید چون یوسف است مرا زید چون یوسف تشبیه میروا بود و در تشبیه
حقیقت یوسف ازین جهت عین تاره بود و غیر حقیقت زید است که انسان باشد و چه عینیت فرضی باشد و با و
فرض تغایر در دو چیز که همین یکدیگر باشد تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور و ظل سیار است تحت عبارت

در تشبیه و تشکیک
در تشبیه و تشکیک
در تشبیه و تشکیک
در تشبیه و تشکیک

و وجه غرابت این است که از جمله بدیهیات اولیه است که در قوام زمین مثل یوسف غیر از تشبیه احد که یوسف
 در آن تشبیه است تشبیه دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با فتایا یا ماه باشد و بر تقدیر تسلیم شود که این
 تشبیه متفاوت است و از شدت محض در وجه تشبیه است که حسن بر شونی باشد و از آنجا و حقیقت یوسف با حقیقت
 لازم نمی آید تا گفته آید که باین حقیقت زید غیر حقیقت یوسف است معذرت تشبیه دعای عینیت مطاعه نمی باشد
 آری او عاقل و کور در استعاره بود و چنانکه دوستی در آنچه فرق تشبیه زید و عمر در آید جواز تشبیه فرض کرده است
 حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصاً از آن افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات محالی و صفات
 مختلفه طبیعی ضاعیه سخاوت و شجاعت و کتابت اصداف آنها و خوف برای متعدد میداند که اختلاف کلی است
 بر این مغایرت ضرورت تشبیه کافیه است بل در خانه کوچک منسادی هم نسبت امور خارج اعتبار اختلاف ممکن
 همچنین در دو قطعه متساوی از یک باب اعتبار اختلاف صفات و مخافت بنظر بافت متصویر بل اکثر اوقات مشهور
 که بافت خارجه بر از آتش میباشد و بر تقدیر تسلیم شود و ظاهر تشبیه امکان تشبیه و مقام تشبیه به هم
قائده وجه تشبیه که عارض تشبیه باشد باعتبار وجود قسمه قسم است که حقیقی که وجودش در نفس است
 طرفین و خارج محقق باشد و آن دو نوع است اول محلی که در اکثر محج اسطرلاب و اقلون داشته باشد مثل کیفیات
 جسمانی از الوان اشکال طول و قصر و توسط بینها از مبصرات صفت ضعیف و قوی از سموات علالت و مرآت
 و ماوت و جمود از مذوقات و احوال طبع و غیر طبیعی مشروبات و حرارت بر دوش و طوبیت و یسویت و غشوات
 و ملاست و صلابت لینت و ثقل و نفث از سموات و اشکال آن نوع و هم عقلی مثل کیفیات نفسانی که
 در شری تعلق عقل داشت باشد مثل کائنات و علم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و اوت و نامرطوبه
 قسم و هم اضافی که تقریب آن در ذات طرفین خارج نباشد بل آن جنی و نفس الامر تعلق بر و در تشبیه باشد
 مثل تشبیه دلیل با شمس از الحجاج از الحجاب و ذات شمس و دلیل متقارنند و اگر تعلق تشبیه در یک باب باشد
 منشأ و انتزاع وجود نفس الامری دارد قسم سوم اعتباری و محلی که وجودش در نفس الامر اعتبار منشأ و انتزاع
 هم نباشد بل محض اعتبار است مثل موت و حیات و تشبیه اعتباری و صفت و صفت
 است و از حد فزاید و احد و متعدد یعنی احداً است مرآت از منظر احدی است که در آن حد است که تشبیه
 مختلفه با هیئت و حد و صفات متعدد ظهور باشد و مرآت از متعدد آنست که در آن اشتراک طبعی است
 از وجه تشبیه قصد کرده شود یعنی هر یک وجه تشبیه علی و علی الاستقلال و اولی که یکی از سه وجه تشبیه

ممکن است مثل تشبیه میوه میوه در رنگ بود و نه بر خلاف مرکب بنظر واحد که وجه تشبیه را حق حقیقت المثل را باینست
 مشترک من حیث المجموع بود و نه اندازا تمام جزای شعبه به در آن مذکور نگیند درست نباشد مثل تشبیه با و به تشبیه
 پیش آن قنای هر یک از این هر سه حسی عقلی بود و متعدد و راسته ثالث نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی بعضش عقلی
 باشد و در وجه تشبیه حتی از هر قسم لازم است که طر فین نیز حسی باشد نه عقلی زیرا که در طر فین عقلین و وجه تشبیه غیر
 از عقلی نباشد چه وجه تشبیه امر نیست ما خود از طر فین و موجود و آنها وجود عقلی مرکب بعقل باشد پس
 اما وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طر فین نیز عقلی باشد زیرا که عقل او را ک محسوسات و عقولات هر دو میتواند کرد
 بخلاف حسی که از او را ک عقولات عاجز است و لهذا علما بیان گفته اند التشبیه بالوجه العقلي اعم من التشبیه بالوجه
 الحسی و تیشین همین است که در هر وجه تشبیه وجه حسی ممکن است تشبیه بوجه عقلی نیز میتواند مثال وجه تشبیه احدی
 حمر است و تشبیه خسار بگل موی خوش در تشبیه لاف بعبه و نرمی لمس و تشبیه پوست بدن با غل و
 حلاوت و تشبیه آب شکر و خفای آواز و تشبیه صوت ضعیف با همس و از این قبیل است این شعرهای ای و
 غنچه و خط سبزه و خسار گل و سبیلک و دوست نرگس لات را یا گل به چه تنگی مرغچه و در آن سبزی نظاره
 و رنگ خسار گل مسوس شکر است مثال وجه تشبیه احدی طر فین حتی جرأت و تشبیه مرغچه با آینه مثال وجه
 تشبیه احدی طر فین عقلی مخلوق فائده و تشبیه جوئی غیر ناز با عدم چه مخلوق فائده و وجود و عدم از امور عقلیه
 مثال وجه تشبیه مشبیه هر عقلی مشبیه حسی هایت و تشبیه علم با نور مثال وجه تشبیه مشبیه عقلی مشبیه حسی هایت
 نفس تشبیه عطر علق کریم مثال مرکب جتی بمنزله واحد که طر فینش مغر و باشد تشبیه عطر چشم خروس و درخی
 و استدارت و مقدار مخصوص چه عطر چشم خروس هر دو اگر چه مغر و حسی اند لیکن وجه تشبیه بیستی است و حدانی
 مرکب آن اوصاف مذکوره و از این قبیل است این شعر عربی و قد لاح فی الصبح الشریک کاتری به کف نقود و ملائجه
 حین نورا به تحقیق ظاهر شد و صبح شریک با چنانگی مینی مثل خوشه انگور ملائجه و نیتکه شکوفه بر آورده ملائجه انگور
 طولانی بود و نورا و اصل نورا بود بی حذف تا نورا ماند وجه تشبیه بیست که ادیست حاصله از صفای سبزی
 استعاره این شعر فارسی به باره در زیر آن چه سبیل چرخ به چتر بر نوبی سرخ چون خرمین ماه به وجه تشبیه و تشبیه
 استعاره بجان طلمت و سرعت سیرت و تشبیه چتر با ماه ماه تدویر و خوشندگی است و اینها از محسوسات
 مثال دیگر به شکار تشبیه و در کانه چشم محموت به نماده بر سر بالین خود کمان هر دو به مقصود شاعر تشبیه
 بشکار اندازد و ابرو کمان نیست بل با بیست حاصله از شکار اندازیکه در پی صید گردیده و کوفت کشیده اند که

لایحه محسوسات حسی است باین استعاره و در مثال از صفای سبزی

و بخوابد و گمان ابر بالین خود گذارد مثال کبجی که شبیه احد و شبیه مبرک کبجی است **هـ** بیدار آن می کند
 پنداری و آن بایقوت تابسته و دریا چون بگوشیده تنغ پیش آن قنابسته و مثال هر کس که جلی برین شعر و شبیه
هـ گان مثنای النفع فوق رؤسنا و اسما فزال لیل تنادی کو الیه یگوید غبار بر لنگته بالای سر ما و شبیه
 ماکه در آن غبار می خشد مثل شبی است که ساقط میشوند در آن کو الیه آن شب یعنی شما با ثباته این مجموع
 یک هیئت است نه اینکه غبار را شب و شب را شب و شبیه این شعر هیئت است که از حرکت
 اجرام روشن متغییل در جواب کبر سیاه مثال ده و این قیل است این شعر خاقانی **هـ** ابر از هوا بر گل
 چکان ماند بزرگی ایگان و در کام وی بچکان پستان نور انداخته و مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن
 باران از ابر سیاه بر گل بزرگی است که رومی بچراغ میسوزد نه اینکه گل ابر می بچد و ابر بزرگی از باران بزرگتر
 تشبیه اده باشد و وجه تشبیهی است که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از آن سرخ مثال اده و از
 بدائع مرکبات هستی است که تشبیه در صورت واقع شود که شعله در حرکت و در صاف دیگر همچو **هـ** چشم گریزم
 بزیر قصر آن حوری سرشت و شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت و درم از ترنیل ستاین بیت **هـ** و چون
 بر توایی که در ریاست هج او بد چو در بحر اصول آن شیخ استادانی قصه یعنی مانند توایی است که بدیا
 موج میزند و از این تشبیه لطیفی دیگر هم میسر شد که همچو امواج دریا بر عضو در قوس کشی ارد و گاهی کیست هیئت
 می باشد چنانچه درین بیت **هـ** شود ز گوشه نشینی فزون عورت نفس بدست گشت ز استاد و از ترشح
 مثال شبیه مغر و جسی و شبیه بر وجه تشبیه مبرک کبجی در عربی الشمس کالمی آه فی کف الا شلال قناب
 آینه است و کف لغزش و وجه تشبیهی است ستفاد و استلالت و اشراق و حرکت مرئی متصله با متوج
 حتی که شعله چنان می نماید که از جوانب اثره منبسط شود و باز منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری قناب بیند
 و خواهد که جوشش خوبتر و واضح گردد و هیئت مذکوره در آن باید در فارسی **هـ** زسلر تو شیر سبت ابر میخند
 مقصود و در اینجا تشبیه خسارت با شیر آخته بشراب و وجه تشبیه انزاج سرخی با سفید مثال شبیه بفرود
 و در شبیه مبرک کبجی این شعر خاقانی است **هـ** چون ریسمان من خیم آم من به چشمه کنند چشم دشمن پرست
 چشمه نمودن چشم دشمن بزرخم سنان کب است و شبیه به هم آم من و در وجه تشبیهی است اما بشکل خانه
 زبور و آنهم کب است مثال وجه تشبیه مبرک کب عقلی قوله تعالی است مثل الذین حکموا التوراة ثم
 لم یحکوا بها کما حکم آل نوح و محمل اسفار یعنی مثال کسانی که علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند

[illegible]

مانند کاذب بضم که باب سوم در ادوات تشبیه خواه حرف باشد مثل کاف و هاء
 و عربی و چو و چون و همچو و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل منخو و شب و شباه و
 مائل در عربی و مانند و مبتدا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل مائل و تشابه و یکی و اینها
 و عربی و گویی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشد از اسم و حرف مانند بعینه و کانه
 و عربی و بزرگ و بدیشیان و زینسان در فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
 کاتک تقول و کما تقول و عربی و چنانکه تو گویی و چنانکه تو پنداری در فارسی و اصل
 و کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر تشبیه بلفظ یا تقدیر داخل
 شود مثل زید کالاسد و صیغ من السماء تقدیره کذوی صیغ زیرا که صیغ جنی باران
 و نازل است و تشبیه کسی است که باران بر و نازل شده و مراد از ذوی صیغ نیز نیست
 مگر گاهی بر غیر تشبیه نیز داخل شود مانند آنکه تشبیه بر کسی باشد که مفردی قاعده قماشش نتواند بود
 مثل قوله تعالی انما مثل الحیوة الذکئیا کما انزلنا من السماء زیرا که ما و خود
 تشبیه نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آسنگی و خرابی معین آن مثل نبایست که از آس
 سبزه شده و خوشه بار آورده خراب گردید پس تشبیه به دران بحقیقت نبات موصوفست
 و اصل در کان و مائل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر تشبیه داخل شود مثل کان زید
 اسد و مائل زید عمر و گاهی فعلی از افعال قلوب و دلالت بر تشبیه کند مثل علت زید اسد
 و تشبیه قریب و صیغ زید اسد و تشبیه بعید زیرا که حسیان و دلالت بر ظن و گمان
 میکنند بر تحقیق بر خلاف علم که در اینجا معنی یقین است و در فارسی نیز بعضی افعال در بعض
 ترکیب افاد تشبیه میکنند چنانکه درین بیت مختاری سه از یکصد که شده و زنی
 تو و خرد و از یک حم جدا شده طبع تو و کرم مقصود شاعر آنست که رای تو مشاکیه
 و طبع تو مشاکیه کرم است و گاهی عبارت دیگر تشبیه شود مثل این بیت نظیری سه
 بوی یارین است و فامی دیده کلم از دست بگیر که از کار شدیم مقصود شاعر
 تشبیه یارین بگل است و بوی یارین را بجای ادوات تشبیه ذکر کرده و خان از و در عین
 میگوید بلفظ خانی و مثل بچهار یا میشود بخلاف لفظ چون در قول آن جز کلام ناقص

نباشد و لکن امطلب اعتراض میرمغری موسوی برین شعر صائب چون کس
 غنچه تنگی میکند بردوش گل و بر فراز این عمارت پرنیان آسمان چنین نوشته که
 لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجب آنست که خودش بعد چند لفظ بر متصل گفت
 چنانچه رو گل و صغیر و لغمه که همه مفردات بوده اند باب چهارم در غرض تشبیه
 باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم است اول
 بیان مکان قوی مشبه در جاییکه وقوع عیش مرغوب بود و امکان خلافت و ادعای
 امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ۱ فان تفوق الاکنا قم و انت فوقهم
 فان المسک بعض دهم الغزال یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق
 هستی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهوست و فائق است بر آن قفص و شاعر
 هرگاه مدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش برآمده جنبه براسه گردید و معنی
 مدوح از جمله خلق است و این معنی ظاهر امتناع می نمود که فردی از افراد نوع مجرد
 ممتاز گردد که از آن نوع برآید لکن اشاعر از تشبیه اذن مدوح بشک که تشبیه ضمیمه
 امکان معنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی ۱ اگر از خلق آید بر خلق شهادت
 عجب بشمر گل از جنس گیاه است به مثال دیگر ۱ تنج از گلوی سنجگان تندگذر و پای
 از زمین تفتیده بلند کند گذار و دوم بیان حال شبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر و رنگ
 بشرط آنکه سامع را رنگ شبه به معلوم باشد رنگ شبه چنانکه درین بیت ۱ دل از
 و راجع رفیقان چو دیک بر آتش و تن از غریو غریزان چو مرغ در مضرب و غرض از تشبیه
 در اینجا بیان حال دل و تن شبه است که سامع را از آن خبر نبود و سوم بیان مقدار حال شبه
 مثل تشبیه جامه سیاه بخراب و رشدت سواد و ازین قبیل است این شعر انوری ۱
 در پیش سیرین و میانش چه گویم که دیدست کوهی معلق بکاهی و غرض از تشبیه در اینجا شدت
 فزونی سیرین و لاغری میان است چهارم تقریر حال شبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن
 حال شبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش
 کردن بر آب سبب خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست که شبه امر عقلی است و تشبیه

امر حسی نفس انسانی بحیات زیاده تر از عقلیات الوفست پس آنچه بواسطه حسی می یابد
 زودتر در ذهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل ست این شعر سنائی ص ۵
 ابلهان چو دیگ تهنی ست به اندرون خالی و برون سست به و درین اغراض چهارگان
 مشبه به در وجه شبهه استهزی باشد و در غرض چهارم اتم نیز کمالا یخنی پیچم ترین مشبه
 یعنی زینت دادن شبهه در نظر سامع مثل تشبیه دادن رو سیاه بامردیک آهو و ازین
 قبیل ست قول استاد **كَلَفْتُ بِالسَّوَادِ الْأَعْضَاءَ طَرَاهُ وَمَا عِنْدِي مِنْهَا**
بِزَيْنٍ بِسَوَادِ الْعَيْنِ لِلْإِنْسَانِ حُسْنٌ و هَذَا أَكَلَهُ إِنْسَانٌ عَيْنٌ بِلُغَتِي شَت
 شدم بر سیاه اعضا بتامها و سپیدی اعضا نر و من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم بر آ
 انسان حسن است و این تماشیه مردک چشم است و هم ازین قبیل ست این شعر انوری ص ۵
 استری بود سیه زیر غرق زنی به راست چون تیره شبی بسته برویک شبهه ماه چشم
 تشویه یعنی تفتیح مشبه مثل تشبیه رویکه در آن آتار چمک باشد بگریستن به که خروشان
 منقار بازده باشد و شالش دریا قبل گذشت هفتم است طرف اینی طرف و مادر شمر دن
 شبهه در زهرین سامع ای شبهه انجمت تشبیه بصوتی بر آید که عاده حضور صورت او درین
 متنوع باشد مثل تشبیه انبار زکال که بعضی از آن افروخته باشد بدیای مشک که به جوش از
 طلا بود که چنین صوت عاده متنوع حضور شاعری گوید **كَأَمَّا الْفَحْمُ وَالْجَاهَادُ**
يَهْ بِحُجْرٍ مِنَ الْمِسْكِ مَوْجُهُ الدَّهَبُ یعنی گویا انگشت و اختری در آن درخت
 از مشک که جوش از طلاست و اکثر اشکله تشبیه می و خیالی ازین قبیل ست و اصل
 درین قسم تشبیه تشبیه بر یک زیر که صاحب مع الصنائع آنرا بنام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه تشبه
 ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لشکر در تشبیه
 و در حقیقت این تشبیه فحل ست در حسی باید دانست که انتظار و قسم است یا آنکه تشبیه فی نفس
 نادر باشد چنانچه گذشت و و م آنکه ندرتش بحالت حضور تشبه بود یعنی ذهن در وقت
 تصور تشبه بتصور تشبه بکثر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال مهمل ص ۵ و آن بر دین شکل
 کشتی گیران سر سوهم آورده و قد بازده خم و چه توجه کشتی گیران خمیده تن باجمد گر اگر چه

یافته میشود لیکن از تصور ببرد حصول تصویر چنین گشتی گیران خیل کمتر است اقسام
تشیب ابع بسوی شب و گاهی راجع به شبید بشود و آن دو قسم است اول آنکه هر چه از طرف
تشیب در وجه شب نقصانی داشته باشد آنرا مشبه سازند بنظر ادعا الکلیت او درین
التشبیة مقلوب گویند چنانچه درین شعر **و بکا الصبح کان غنّاً تله وجه**
المخلیفة یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه است
و قتی که مع کرده میشود و ازین قبیل است این شعر **اندیش بر فتن بمنت ماند خورشید**
بمنت بلندت ماند که اسب و بمنت مدوح و مشبه به گردانیده بنظر ادعای الکلیت است
در اطول می آرند تشبیه مقلوب در تشبیه ترین و تشبیه و استعارات تیر می تواند بادعای کلیت
زینت یا کثرت قبح و مشبه به یا ادعا آنکه شب نادر تر و غنی تر است و موم خیری را که انعام
شانش مقصود باشد مشبه به نازند مثل تشبیه اودن کر سینه روی را در استدارت و افراق
با گرده نان و لهذا در بعضی شاعری گفته **گدا از بسکه دیده خط احسان به هلال حمید را داند**
لب نان و این قسم غرض را اظهار لاطلوب نامند باب پنجم در اقسام تشبیه باید دانست
که تشبیه باعتبار این و باعتبار ادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما
باعتبار طریقین پانزده قسم است اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زید باسد و تشبیه خسا
ک و موم هر دو مفرد مقید باقیدیکه آنرا در تشبیه مداخلتی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده
بقش بر روی آب زیرا که وجه شب در آن مساوات فعل با عدم آنت و آن موقوفست
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید و دوم مفرد غیر مقید مثل **خساره چوستان**
خندان و مثل **آئینه در دست شل** باشد مثال آفتاب و تشبیه مفردین را هر چونکه باشد
تشبیه مفروق گویند چهارم هر دو مرکب مثالش در عربی در بیت **کانت شار النقع گذشت**
و در فارسی این بیت خاقانیست **ویده باش عکس خورشید آتش انگیز از بلور به از بلور**
جام عکس همان انگشته و معنی مرکب چنانکه گذشت هدیت فراهم آمده از چند چیز باشد
پنجم تشبیه مفرک مرکب چنانکه در شعر **کان موم الشیخ گذشت و فارسی مثالش اینصراغ خاقانی**
ع با بک چون بکب خون گفته بنقاره ششم تشبیه مرکب بمفرد مثل **س**

بسیار است
از تشبیه
در این
صورت

ه یا مَاجِی تَقْصِیاً نَظَرِکَما تَرِیا وَجْهَ الارضِ کِیفَ تَصورَای تَرِیا نَهَادَا
 مَشْمُومًا قَدْ شَابَهُ ذَهَبُ الرَّبِّی فَمَا تَمَّا هُوَ مَقْمَرًا ای هر دو یاران من نیک نگرید
 خواهید دید و وجه ارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید و زبلی ابر و غبار را که آلوده
 باشد در آن شکوفه های گریو ها پس گویا آن روز شب ماه است پس شب یعنی روز آینه
 باشد شکوفه ها مرکب و شب ماه شب به مفرد است و از همین قبیل است این شعر خاقانی ه
 چون ریسم آهن بزخم آهن به صد چشمه کنند چشم دشمن به چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت
 به هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم است یکی ملغوف که اول چند شب مذکور نمایند و باز چند
 شب به کسب ترتیب شب بآزند بطریق لف و نشر تب مثل ه نافه زلف و شکسته
 رخ و زیبا قدا و مشک سارا و گل سوری و سر و چین است به و و م مفروق که یک شب
 و یک شب به ذکر نمایند و باز همچنان آزند مثل ه رویت در یای حسن و لغت مرجان لغت
 غیر صدف و هن در و ندان به هفتم شب واحد و شب به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند
 مثل ه کَا تَمَّا تَبَسُّمُ عَن لُّوْلُوءٍ بِمُكْضَدٍ اَوْ بَدِیْ اَوْ اِقَاحٍ گویا تبسم میکند از دانه
 به یا اثراله یا بابونه و در فارسی مولوی جامی فرماید ه عارض است این یا قمر یا لاله حمزه
 این به یا شعاع شمس یا آینه و لها است این به هفتم شب به متعدد و شب مفروق مثل ه
 صَدُوحُ الْحَبِیْبِ وَهَالِی بِکَلَامِهَا کَاللِّیْلِ به یفصح حال من زلف یار مانند شب است
 و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود
 و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را
 بشب تشبیه داده و ازین قبیل است این شعر پارسی منطقی ه یک نقطه آید از دل من
 و از دلم تو به یک سوی خیزد از من من و از میان تو به و هم نوعیت از تشبیه متعدد
 که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند چیزی در صفتی باو شب به را و صفتی
 به شب تشبیه دهند مثال ه از نعل مرکبانش زمین به نما چو مرغ به و زکر و لشکرش
 چو زمین چرخ پر غبار به مثال ه بگیر ه از ستم مرکبان شده مانند غار کوه به و ز شمعش تنگ
 شده مانند کوه غار به یا و هم نوعی دیگر است از تشبیه متعدد که یک تشبیه را از هجده

سلب نمایند و شبیهی دیگر ثابت کنند که در آن مبالغه زاید بود و مثالش متنبی گوید **سلب**
فَاِنَّكَ السَّحَابُ وَانَّمَا حُمَّتْ بِهِ وَصَيْدُهَا الرَّحْضَاءُ حکایت نکرده و مشابه
 نشده است بخشش ترا بر و جز این نیست که تب عارض شده است او را از رشک آن
 و بارش او عرق محسوس است که از غایت انفعال نخفته چه اولاً شاعر تشبیه سحاب ابهر
 مدوح که بسیل ادعاء و تکمیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز با شخص محسوس تشبیه داده
 و از او هم تشبیه تفضیل و آنهم شمی است از تشبیه متعدد که چیزی را با چیزی مانند کنند
 باز از آن رجوع کرده شبیه را بر شبیه تفضیل دهند مثالش **حَسِبْتُ جَمَالَكَ بَدَلًا**
مُضِيًّا وَابْنَ الْبَدْرُ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ و در فارسی این بیت است **تویی چون**
ماه اما ماه گویا پد توئی چون سرو اما سرو عنا پد شیر و بهم نوعی از تشبیه مفرد است که آنرا
تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه با کتفا کرده مشبه و ادوات تشبیه در آن صراحت نکرده
 نمکنند مگر بقریبیه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد و مثالش **لَوْ لَوْ اَزْ نَرُكْسٍ فَرُو بَارِيدٍ**
كُلُّ آبٍ دَاوِدَ وَزَنْكِرُكْ رُوحٌ پرو را لش عذاب داده که شاعر اشک را به لولو و چشم را
 به نرگس و خسار را بگل و دندان را به تلگرگ و لب را بعباب تشبیه داده چهار و هم نوعی
 است از تشبیه که آنرا تشبیه اضمار گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه ظاهر
 چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سماع بفرع و باید که مقصود تشبیه است مثالش
سَ كَرِشَمَعٍ تَوَلَّى مَرَا جَرَا بَا يَدِ سَوْخَتٍ در ماه تویی مرا چرا باید کاست **ظَاهِرُ مَقْصُودِ شَاعِرٍ**
تَعْبِيبُ است از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع است پانز و هم نوعی از تشبیه
 که مشبه مشبه به یکی سازند با دعای کمال عظمت مدوح که بهتر از تصور نیست **الانقضاء**
 تشبیه لازم آید مهوری گوید **مَرَا تَمَاشَا نَظَرُ بَا يَ اَوْدَ سِرَا يَ اَوْدَ** او چون سربازی او
 و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد و اول شملت بر دو قسم **قسم اول تشبیه تخیل** که وجه
 تشبیه در آن از چند چیز منفرع باشد و امثالش از تشبیه غنقد و تشبیه مشار النقع گذشت
 و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و پیرالنش این طریق تشبیه انهایت مطبوع میدادند
 بر خلاف بعضی دیگر که گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تخیل اول باشد چنانکه در این مصرع

به بند و بر قفا و بار دست جو ظالم را بهمان شبست پیکان از هوا چون تیر بر گردد
 و گاهی صرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت سه چون صغیر از کوچه منقاری می
 ماند از دو جانب پشت بر دیواری آئینم با و سکاکی مقید کرده است این متنوع را
 بغیر حقیقی آبی و وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبه چسبا و عطلا
 متحقق نباشد بل وجهی مثل کمثل الحجار محمل اسفار که وجه شبه یعنی حرمان
 انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب و مصاحبت و منفی ست و همی مرکب از متعدد و تیز و
 صاحب کشف تمثیل یعنی تشبیه است و دوم تشبیه غیر تمثیل در آن نزد جمهور تشبیهی است که
 از امور متعدد متنوع نباشد و تیز و سکاکی آنکه وجه شبه آن متنوع از متعدد نباشد و وجهی
 و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم و در تشبیه و در قسم است اول محل و دوم فصل
 محمل آنست که وجه شبه در آن مذکور نباشد و آن بر چند نوع است اول آنکه با وجود عدم
 ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید با سکه که وجه شبه در آن کجرات است بر هر کس
 ظاهر و دوم آنکه وجه شبه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبه آن است
 ادراک است همچنانکه در تمثیل تشبیه عقل مذکور شده و از همین قبیل است سه کل غنا پیش او
 کف افسوس می مالد که وجه شبه در آن دولی است که در کل غنا و کف افسوس مشترک
 است سه نوم آنکه وصف کد امی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی سه از
 عارض و روی و زلف داری به طاوس بهشت و بار با هم چه و هر او از وصف آنست که یا
 بر وجه شبه نداشته باشد اگر چه وصف دیگر در آن مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
 فاضل اگر چه وصف تشبیه است اما دلالت بر وجه شبه که جرات است نمیدارد و چهارم
 و صفیکه ایامی بر وجه شبه داشته باشد برای تشبیه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی
 سه خنجر بنفش چو سرخ آید بخون به حضرت می رانسان بینی بهم چه از لفظ سرخ و بنفش
 که وصف تشبیه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه در اینجا اجتماع حمرت و حضرت است
 پنجم آنکه چنان وصف تشبیه به مذکور نمایند که از آن وجه شبه معلوم شود چنانکه درین
 بیت نابغه سه فانك شمس والملوك كواكب اذا طلعت لم يبق هنالك كوكب

سه خنجر بنفش چو سرخ آید بخون به حضرت می رانسان بینی بهم چه از لفظ سرخ و بنفش
 که وصف تشبیه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه در اینجا اجتماع حمرت و حضرت است

یعنی تحقیق تو آفتابی و پادشایان دیگر ستارگانند و قتی که آفتاب طلوع شد ظاهر میشود
که ارم ستاره چه از وصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی بر اختفای دیگریست
و ازین قسم ستاین بیت ۵ دور آئینه همچو صبح باشد برقع رویت بد که یکسو نور خورشید
ست و یکسو نور اختر را یعنی برقع رویت مثل آئینه دور دست که آن آئینه مانند صبح
و صراع و دم بیان صبح ست پس درین بیت دو تشبیه است یکی تشبیه برقع با آئینه
و دوم تشبیه آئینه دور و صبح و این از بدائع تشبیحات است ششم آنکه وصف شبه
و مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند همچنانکه درین بیت رودکی ۵
چاکرانت بگی زرم چو خیاطانند بگرچه خیاط نیندای ملک کشور گیر بگزینزه قدضم
تومی پمانند که میرند بشیر و بدوزند چو تیر که لفظ گز و پیچودن و پریدن و دوختن
وصف ملائم شبهه است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبهه که از آن وجه شبه یعنی برین
دو دوختن پیدا است و قسم دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن
مذکور کنند مثال اول این بیت است ۵ لغز و خرد ز لعل تو چون از شراب پای بد لرزد
و لم ز چشم تو چون از خمار دست بد که وجه شبه لغزیدن و لرزیدن در آن ذکر یافت
مثال دوم ۵ کلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه بیل طبع است که طلاوت
اللازم بود و تقسیم دیگر تشبیه و قسم است قریب بتدل که در آن انتقال از شبهه بسو
مشبه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قرب و ابتدال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
مثل سیاهی و تشبیه رنگی بزغال و سپیدی و تشبیه عسل با برکت و دوم قریب مشبه به
باش مثل تشبیه کنار با سیب تشبیه سپر با بدر و در شکل و وضع یا کثرت خصوص مشبه به در
زمن مثل تشبیه زلف با شب و تشبیه دی خوب با قنار امثال آن و سوم غریب تشبیه
و اسباب دور و غایت نیز متحد است مثل نقد و ترکیب وجه تشبیه و بودنش مرکب
عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعینه در میان مشبه مشبه به چنانچه درین بیت
فتاری ۵ زابر سیاه و برف سپید و زمین بنبر طوطی همین پدید شد از بیضه غریب
که شاعر ابر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غایت خالی نیست

و مثل ندرت حضور مشبه به در زمین بسبب آنکه خیالی یا و می باشد و چندانکه وجه تشبیه
 مرکب پذیرد بای بسا باشد تشبیه بعید تر و غریب تر میشود خواه این ترکیب و می باشد
 یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب بالغ بود از قریب بمقتدل و گاهی تشبیه بمقتدل بسبب
 تصرفی خاص غرضی پدید می آید چنانکه درین بیت سه هیچ دل از زینت دنیا نشاء افرا
 نشده عقده کار کس از دندان گوهر نشده زیرا که تشبیه دندان بگوهر بمقتدل است
 لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جدا گانه پیدا کرده و گاهی در تشبیه بمقتدل شرطی
 می افزایند که بسبب آن از ابتدا بمقتدل خارج گردید و چنانکه درین بیت فاخته می سه ماهی اگر ماه
 را از سر بود قدی سوزی اگر سر و را از ماه بود به شال دیگری توئی چو ماه اگر ماه با
 کلاه بود توئی چو سر و اگر سر را قبا باشد و ازین قبیل است این شعر سه سر و خاتم
 قد زیبای ترا به لیک اگر در سر و عنائی بود چه تشبیه مشتوق بماه و سر و بمقتدل است
 اما بسبب شرط غرضی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه شرط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار
 غرض مقبول است یا مردود و مقبول آنست که در افاده غرض دانی باشد پیشش به در و تشبیه
 مشهور تر و ماضی و مسلم احکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه
 در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادوات تشبیهی که حرف تشبیه و
 مذکور نباشد آنرا مود گویند چون روشنی گل است آنچه در حرف تشبیه مذکور باشد آنرا
 متصل و مطلق نامند و مود که دو قسم است یکی آنست که فقط ادوات تشبیه را محذوف نمایند
 چنانچه گذشت و دیگر آنکه با وجود حذف ادوات تشبیه به استیاضه مضاف نمایند
 مثل لیل الیاء و درین شعر سه والیرج یلعب بالغصون و قد جوی بذهک لاصیل
 علی الجین المساء یعنی نیم بازی میکند با شاخه در حالیکه جاری شده است طلای قوت
 بر نقره آب اصیل عبارت است از وقت بین العصر و المغرب و ترا از ذهب الایل قیاس
 زروست که درین وقت می باشد مقصود شاعر تشبیه قیاسی را باطل و تشبیه آب با جین
 که بعضی نفوس پس لیل شبیه به امضاف نامند به امضاف الیه ساخته و ازین قبیل است
 این بیت سه چشم پیش گرفته سرخی لاله لاله روشنی گرفته ز روی بهر زینتی چشم

در این بیت سه چشم پیش گرفته ز روی بهر زینتی چشم

مانند پهرست و روی او که مثل لاله است و ازین قبیل ست نامی گلو و طبل شکم و وجه تشبیه
 سو که آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ایهام عینیت میباشد بخلاف هر سل
 و محبت است از صاحب نه الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی و مکه
 و برسل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرین و ادوات تشبیه و وجه
 شبه و حذف بعضی سه قسم است قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم است
 اول آنکه شبه و تشبیه براند کور و ادوات تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید
 شیر است و دوم آنکه در مقام انتخاب شبه را نیز حذف کنند مثل شیر است و در جواب یک
 پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیر است و درجات
 چهارم آنکه در محل انتخاب شبه را نیز حذف کنند مثل شیر است و درجات پنجم آنکه وجه تشبیه
 محذوف نمایند مثل زید مانند شیر است ششم آنکه در حال انتخاب شبه را نیز حذف کنند
 مثل مانند شیر است هفتم آنکه هر چهار را ندانند مثل زید مانند شیر است و درجات هشتم
 آنکه شبه را در مقام انتخاب حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر
 است و درجات و ازین اقسام ششگانه دو اول اقوی و دو اخیر اضعف و چهار
 باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادوات تشبیه و وجه تشبیه آنست که چون
 ادوات تشبیه محذوف شود شبه گویا عین شبهه باشد و همین است تشبیه بلیغ
 و اگر وجه تشبیه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم بلیغ است پس در تشبیه
 که این هر دو محذوف است قوی تر است و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود
 نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود
 فالحمد لله فی الانعام الموفق للانعام والصلوة والسلام علی خیر الانام و
 علی آله وصحبه العظام

تمت

سوال درود و تاثیر یعنی اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی
 ابراهیم وعلی آل ابراهیم شبه فاضل تر از شبه به است و از وجه مستثنیات
 کدامی در آن یافته نمیشود جواب این تشبیه دخل است در وجه اول از وجه مستثنیات
 زیرا که اعلی تر از شبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب دوم آنکه تعلیل که
 آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سایر انبیاء تجویز فرموده باینکه فیما بینا
 و صحیح مسلم از انس فرماید که مروی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گفت یا کذا الله
 فرمود ذلک ابراهیم ستودم آنکه این تشبیه بنظر تو اضع و انکسار برای تعلیم است
 واقع شده چهارم آنکه کاف کجا برای تعلیل است نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل
 آنحضرت است ششم آنکه تشبیه مجموع با مجموع است و افضلیت بمجموع مشبه به باعتبار
 افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام که بسیاری از انبیاء گذشته اند لیکن خود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام منتهی شبه در بخاورد
 بر آنحضرت و آتش مشبه به درود بر حضرت ابراهیم و آتش بوده است و شکایت
 که درود بر حضرت ابراهیم و آتش در بدو حال نزد فحاطین یعنی عرب و یهود و نصاری
 که پیشتر از اولادشان بودند و شهر و اتم بودند نسبت درود بر آنحضرت و آتش و اینقدر نیست
 گویند نفس الامر درود بر آنحضرت افضل و اکمل بوده است همچنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله
 کذا کذا که آباء که ششم آنکه درود بر آنحضرت و آل او تا آن زمان مخصوص محض بود و درود
 بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود و آثارش مشهود و اینقدر برای تشبیه کافی است پنجم
 آنکه این درود برای تعلیم است بست پس صلوة دعوی هر یک از مومنین مشبه است و صلوة
 ابراهیم علیه السلام مشبه به و این از منی آید باینکه افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة هر
 از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین و پنجم آنکه تشبیه در نفس صلوة است نه در کیفیت
 و در قیاسی آنکه در قوله تعالی انا و حینا الیک کما و حینا الی نوح و قوله کتب

تصحیح اغلاط الوصل				تصحیح اغلاط الوصل			
صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۷	غیر	غیر	۳	۲۱	استبق	استبق
۲۸	۷	من	من	۴	۳	تمر	تمر
۷	۲۱	بل	بل	۵	۱۰	جمع	جمع
۷	حاشیہ	بصیرت	بصیرت	۶	۸	معدا	معدا
۲۹	۲۳	یون	یون	۷	۱۹	حاکم	حاکم
تصحیح اغلاط الوصل				۸	۲۱	التحییب	التحییب
۳۲	۵	تغایر	تغایر	۹	۲۳	واعوجاج	واعوجاج
۳۳	۱۹	نظم	نظم	۱۰	۱۷	حسی	حسی
۳۳	۱	اولا	اولا	۱۱	۱۸	کنده	کنده
۳۴	۳	توجہ	توجہ	۱۲	۲۲	فائدہ	فائدہ
۳۵	۲۲	استحیل	استحیل	۱۳	۷	الشعر	الشعر
۳۶	۲	کوجود	کوجود	۱۴	۲۰	أشعر	أشعر
۳۸	۱۳	یتفعل	یتفعل	۱۵	۱۰	للنسط	للنسط
۳۸	۶	القاعۃ	القاعۃ	۱۶	۱۴	اقصع	اقصع
۳۹	۱۲	مکرت	مکرت	۱۷	۲	نضقة	نضقة
تصحیح اغلاط تنوید بالمشبہ				۱۸	۲۱	القلقة	القلقة
۳۹	۲	التغیر	التغیر	۱۹	۲	فزع	فزع
۴۳	۱	یا	یا	۲۰	۱۵	دکاء	دکاء
۴۴	۱۸	حقیقہ	حقیقہ	۲۱	۱۵	أجره	أجره
۴۷	۳	بأنشت	بأنشت	۲۲	۱۸	دمضارع	دمضارع
۴۹	۱۷	نقرہ	نقرہ	۲۳	۱	نامی	نامی
۵۴	۲۰	باش	باش	۲۴	۱۹	کنیز	کنیز
۶۰	۱۷	قرب	قرب	۲۵	۲۰	تلفت	تلفت
۶۱	۱۵	انجہ	انجہ	۲۶	۸	علیہ	علیہ
۶۲	۲	اہام	اہام	۲۷	۳	منز	منز
۶۴	۱۶	مشبہ	مشبہ	۲۸	۱۸	مشتبہ	مشتبہ
۶۴	۱۶	المشتبہ	المشتبہ				

